




کتابخانه
ایران

کتاب اسرارنامه

۱۶۲۹۱
۲۰۷۴۵۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	اسرارنامه	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه	۱۶۲۹۱	۲۰۷۴۵۶

کتاب اسرارنامه

۱۶۲۹۱
۲۰۷۴۵۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب اسرارنامه

مؤلف


مترجم

شماره قفسه ۱۶۲۹۱

۲۰۷۴۵۶

کتاب اسرارنامه

۱۶۲۹۱
۲۰۷۴۵۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	اسرارنامه	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		
شماره قفسه	۱۶۲۹۱	۲۰۷۴۵۶

كتاب أسرارنامه

لسلطار العارف في برهان المحقق الشيخ الزاهد مولانا
محمد بن محمد بن الحسن البجلي البكري رضي الله عنه



۱۹۲۹۱

۲۰۷۴۵۴۶

بسم الله الرحمن الرحيم

دو شهر در اعلام اعظم خیمه و الم زدم
 جبریل الهی که در هیچ دیار و صحر
 نه فلک را غرور و کبر و نخوت مایل از روان
 خورشید و قمر که شیدا از من تابدید
 این چنین اسرار معنی که بدان هر کس
 شمع بر روی کشید دست حسن ساز در رویت
 این خانه که پیوسته در او بانگ خفاست
 این صبر و استقامت که این خانه که بعد است
 که نیست در این خانه که در او رنگین
 بر خانه هند دست که این خانه که غلام است
 خال و خسی این روی که غنیمت و مشک است
 فلک جلاله را آنکس که در این خانه که یافت
 ای خاندان که سی تو از این خانه که در رویت
 سوزن کجا که توله جز دید و رویت
 حصار شد و بنای که جبریل از جبهه شکوفست
 و ز معام تاب قوسیم در زما و خروم
 خوتنهای وقت ماست خلوت تنها زدم
 دست در قوس آسمان الهی اسرار زدم
 غیر و جدت هر چه دیدم جمله او را زدم
 خال اندر دیده نادان تا بی نیاز زدم
 بای صفت بوسی دنیا و مافیها زدم
 از خواجیه بر سید که این خانه که خفاست
 این نوین و جدید است که در هر مغناست
 این خانه و این خواجیه که در این خانه است
 بر خواجیه که در پیرله او مست شبانست
 بام و در این خانه که در این خانه است
 سلطان از جبهه است و سلطان زمانست
 کاند و رخ خوب تو را قبل نشانست
 کرم که زمینست که قیامت و قیامت
 و اله شرمه مرغان که چه دامت چه دامت

وله

ای خواجه صرخست که روز و شب و ماه است
 جو را که جان نقش تو را در کف دست
 در حضورت بوسه که زان دست سیریدند
 مسکن همه خانه و کس را خوی نیست
 در پیشه شیرار و روز زخم میزند
 مسکن خدا که چه جور اندر پیگی اند
 کاجان بود زخمی که در جبهه و مهر است
 در پیشه می آتش و خاوشن ای دل

وله

ای خانه عشق است که در کمال نیست
 در سر زلف تو فرو رفته چشمانست
 ای جان تو ای که کجا نا و بهی نیست
 از هر که در آید که فلا نیست فلا نیست
 کاندیشه و ترسید از اشک از آن نیست
 مسکن و بوی جلاله که آنست و در کجاست
 لعل لبی در هر چه نواخته فانیست
 در کس تو ز بانو الف باران تو ز بانست

آن نفسی که با خودی با خودت آید
 آن نفسی که با خودی خودت شکا آید
 آن نفسی که با خودی بسنه دست غصه
 آن نفسی که با خودی همه چیز آید
 جمله بی قرار است از طلب غرور است
 جمله ناوار است از طلب کوار است
 جمله بی مرام است از طلب هر آنست
 عاشق و خواست و عاشق و بیارنده

وله

و آن نفسی که بی خودی با خودت آید
 و آن نفسی که بی خودی با خودت آید
 و آن نفسی که بی خودی با خودت آید
 و آن نفسی که بی خودی با خودت آید
 طالب بی قرار است از طلب غرور است
 نیکوکار است از طلب کوار است
 ورنه مراد پیش تو هر چه نواخته آید
 تا که نکار از کس عاشق و آید

ای شاه تو تر که عجب و آید
 جو را که ز رخسار تو در کجاست

جو را که جان به لاله به جای
 ای رونق گلزار تو بر خار جای

جو رکفت انا لک زخم آرد به لید
 در غارتنم جو دای دل از حق
 ارشاه بشد لبیک چشمه یار کرد
 گنج دلت نیست دل آت جانش
 گمراه بند دست دلت جانب کار
 گریه زنده طعنه که خون نیست سلما
 از چهره دگر گریه بر خانه نیست
 ای بیچاره که نو نه دلم عسی
 گرازم من آخو نی زنه هست

وله

اکبر یار زاری چرا طلب کنی
 اکبر رفو ساز دگر انواوشوی
 و گریه جاب شود نه انوا اوجهای
 بکاهی بشنوی که این عجب کار نیست
 نوافنا بهمان جوی سباه دل
 مثال زو بکورد از اکر فتاری
 شب جو در آرد امی جان ما نیست

وله

زهر لیا و علم لا اله الا الله
 چگونه کردی در آرد شاه موسی وار
 که ز در بر او فرمود لا اله الا الله
 ز بحر هست و عود لا اله الا الله

خوش کن که بگفتی از سبب چیست
 خسا که بچم و سیا چند کی جدا شد

وله

بنمای رخ که باغ گلستانم از دست
 ای آفتاب رخ بنمای از نقاب ابر
 بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
 ای باد خوش که از چهره دوستم وزی
 یغوب واروا اسفا همی زخم
 ای بار بار آید جریخ جوس بلمست یوفا
 باله که شهر ز نور ابرامی میشود
 یکسرست جام باده و یکسرست جعبه یار
 زیر مهر بار سبب عناصر دلم گرفت
 جانم ملول گشت ز غم و غم و ظلم او
 گفتند یافت نیست بسی جسته ایم ما
 شمار زنده به با و همه دیده از و
 میگوید از زاری که مردم را شنید
 ای مطرب لطیف نه باقی این غزل
 بنمای منم غم ز تیر زودش رخ

ایضاً

تا نقش نور رسیده ما خانه نشی شد
 ای فکر و نیال دگر با صبح و جو ما جوی
 هر جا که نشستم جوف دروس بر رخ شد
 هر جا که جوی جوی و جوی و جوی شد

سناده اند صفات صفای جلاله
بلکه ستم زوی از صفت اعدا است
نخستین بتاری ستمی بر سر
زهر طوف که نظر کردم او بر ویاند
نار داز شده می چو بوی جا آنگلی
جود به کل پذیرفت از شدت بی
بر آید از در و جادون است شوق
زهر خوش که باوی که ایستاد در
بهشت لطف یلندی در پیش در
دل طواف پذیر می کند حرم

ایضا

بیشتر او قسم لا اله الا الله
زهر موسی ستم لا اله الا الله
زهر طوف که نظر کردم او بر ویاند
نار داز شده می چو بوی جا آنگلی
جود به کل پذیرفت از شدت بی
بر آید از در و جادون است شوق
زهر خوش که باوی که ایستاد در
بهشت لطف یلندی در پیش در
دل طواف پذیر می کند حرم

بلکه ستم زوی از صفت اعدا است
نخستین بتاری ستمی بر سر
زهر طوف که نظر کردم او بر ویاند
نار داز شده می چو بوی جا آنگلی
جود به کل پذیرفت از شدت بی
بر آید از در و جادون است شوق
زهر خوش که باوی که ایستاد در
بهشت لطف یلندی در پیش در
دل طواف پذیر می کند حرم

بلکه ستم زوی از صفت اعدا است
نخستین بتاری ستمی بر سر
زهر طوف که نظر کردم او بر ویاند
نار داز شده می چو بوی جا آنگلی
جود به کل پذیرفت از شدت بی
بر آید از در و جادون است شوق
زهر خوش که باوی که ایستاد در
بهشت لطف یلندی در پیش در
دل طواف پذیر می کند حرم

آتش که در روز از نوچه کمال اند
باله دماغ آمد و بستی همه گنج
زهر و زهر که زاریم همه روز و نیم
زهر غوره شده اند و زهر و زهر و زهر
بسیار زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد

ولکه

کریش قوی بود که از نصرت قوی شد
آخر توجه جز که همه از توین شد
خاری که در و بستی که شتار شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد

زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد

ایضا

زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد

زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد
زهر و زهر که بختی فاکل شد

ایر کیست چنی زان لدر شمی گفته
ایر کیست بگوید کور کور بکنید
ایر کیست چنی چوان کرم باز کشاده
جامه پست بدستش که سی انجام فقیر است
دلها همه لرزان شده جانها همه بر سر
زان نروم و زان لطف که باینده کنراد
یکرسته کلیر است بزیر بغل عشق
زان ناله و زار اشک که مثل تر و غشت
ای مرغ دل از بال تو بشکست سیار
خاموش کن ای خاسر انسا رفیق سی

وله

بخت و در پیش موسی لایب رسید
شاهی بدر خانه بواب رسید
خند از چمن دعوت اصحاب رسید
زان لب غنیمت رنگ بختاب رسید
یک شه از آن لوزه سحاب رسید
یا بخش بصر بخش بستیاب رسید
از بهی کشانید را بوی رسید
یا کشه تریب بر لب رسید
از دام رعد می بخ می رسید
از گلشن دیدار با کفشار رسید

وله

امریا خوش که در آن کشن یا آمد
می و یاه مست می هم دایه مستی من
انگیز آواز آمدم با روح دمساز آمد
گفتن تیا شاد آمدی داده بده دلا آمد
هم می و می و می توه هم کشی می آید
فرخنده ناهای کسی که چه نام ای سی
شاد در آن تلخی باش شادم در آن تلخی خوش
کل می و و کرد از درج کاسی و می افق

دروشم هست که گوی خمار آمد
بال من بستی منم دو چرخ دیوار آمد
بر کشم و باز آمدم بر نقطه بکار آمد
گفتا بدیدی داده بگو بهی کار آمد
خوبی در دهان شاد تو کلفت و دستار آمد
تلخی مگر زبیر آمدی بالطف سیار آمد
کامیاد هم که چه نام ای سی
هر شای کوی و دل جرم که می در بار آمد

امروز روز نویت دیدار دلبر است
دی ارغی و ماه و خورشید بود لیل
از جور روی ماه روی و بری هیچ دم سوزن
هر کس که دید چه و او کز شد خراب
هر موی زان لب و بری صبر بود
ای انگه باد لبی لبش را تو متکبر
ز حلقه روح فرسوده صفت کیست
گفت اولد با نول کیست لطف اوله عشق
ای سهرت می نظری کن ز روی حسن
گفتا لفره ذره چهار عاشق مندر
پیشای شمس می زین شاه عشق

وله

امروز روز طالع خورشید الی است
امروز لطف مطلق چهاره بر و است
کانهها با ناز و اندوه و امید و بگری است
اوادمی نیاشد و او سنا می است
در چشم صادقان دره عشق کافر است
در چشم قیاسی که بدار می سلف است
او از داد او که بپندیده بر است
گفتا کجا است عشق و لطف اندر است
کبر چشمی از در و زوار و زور است
دور و له ای متاعی بر ما محضر است
کم فضا بر آشت از در و بر است

خنده نمی آیدت بهی دل بر بخند
خنده می بر نویش لطف شو با بخند
صدمه و صد افتاد خند و ز تو بر بند
نبلیسی از بند ز تو بر شده بی بند
گود تلخی و بیخ غم و غصه کند
لشست جهان کسبیلان خار ندارد کند
نعل از می بر نه بر سر سر سوسند
پیش لب نوشتن تو حلقه بلوت است کند

ای قرو بالی تو حسرت سی و بلندر
ای ز تو عالم خوش لطف که این افروخت
خنده زین افتاب عالم و کوی خصاص
خنده و کل بر کما علی تو آمد و میا
طلعت ای افتاب بیخ طرب بر کشید
دور و می در کزشت زهره زهره رسید
بزم ابدی زهر شمشیر عاقلان
ای صبر بگذشت زین پیشانی ای عزیز

پیشتر ایشان را بدین جا رسیده
ما و من و نفا خوشی و ساغر می کشیم
بوی فصاحت رسیده روضه و خواجه

وله

ناشکفته و چون روی روی زمین نیند
از هفت چشم برایش و من می بیند
صلح کر الی و غیره و در بولون

شاه هم از بام داد و خوشی و من خطب
منظر است اسما و ناهج که در شهر مان
هر نفسی روضه از توبه پیش دلست
ای جو درخت بلند و فله هر در مندر
بکشتی و نجات و از تو خوش و مهور
چشم به الید تا خواب جبهه از شما
فکر و او چشمت کشته و از از درخت
اب اگر منکر چشمه و قدوم شود
ای طبع از خاک کنده و ناز کند نا
کمر ز ز کشت فرد کمر و ناز کرد
ای طبع که لباس نام و ایام از کجاست

وله

از نعت فرست جانب ما و تو
داد به هر دره نوع و کمر عشق
هر نفسی راج خوش و نوح و بی هفت
جاری و پاک کن و جو و جو و در شین

ای زور و منیت هر طرف و نعتی
ای بخواب تو بام و امانت تو
هر نفسی روح تو بند و دره مرده
جنب تو آمد و خوشی و کمر نای و نوش

عفو که از چار من خست و سپهر شک
قاعه و خوش نهاد در طرب و در کشاد
بوی نای و شکل با عجب و نیند و صاغ
روح ملاک است نشو و نام جو شیر
بابله بر زمی می رسد و هر دی
انگور و دی بود و بر ز و باجی بود
خط سبها بلش و روحی هر مست و خوش

وله

مست شود و مست را جو و نیند
چشم نیش و یاد والد و خوشی
بر شود از دلج روح و کمر و علی
چرخ و فلک است شد و ناز و نیند
عوبده ارم عشق تو هر ساعی
هر فردی کشتی و هر طرفی
ناله بداند که غرقه شد و ناز و نیند

امروز خوش است در که تو خوش
ای خوشی نموده روی چون ماه
دل صبره کنار به پیش از چشم
هر محله اشارتی که هستی داد
سر نای تو ام مرا تو کوی
انجم تو کشته شیر کمر به
هر زو اگر کنار کشاید
خورشید و خوش ترا خردار
باغ غزل نیکو که حبست
لباس چه کنم که رسو که هست

وله

خود دل ما بگرده خوش
و امروزی هزار شکل و بوش
جان ملتبه شده به پیش از گوش
هر طلوعی ز مرد بهوش
هر دین و تو فرودم تو خوش و خوش
در خاک خیز نر و صبر و خوش
نور و شید و کنج و ناز و خوش
ای زره بنفشه و لب و خوش
مادر و کنار و دوست و خوش
در یا خاموش و موج و خوش

اگر سزای لب تو نبود کفندی

بهار سنگ گرا و در طرب و نیشکی

دو طفل بهر دو دهنه مادر شوق
دو صدق و دریا از برای لب
غلام سوسنم ابرو بدید کلای تو
ولیک من دیدم صورت تو کف بر من
اگر بگویم سفت بر من تو سفت
نمش از کج من دشتی می شد

وله

ای شمع در نور در فیه میانی تو
ای قلم از میان قلمها و خطها
بار خست و خست می در این خط
در هر صبح با بخت از این چو رنگ
ای جانم در این چو دلمه ای در این چو
با کج و در این اب می در این خط
نور و لک می در این می در این
خود می کلم باشد کما در این خط
ای ماه شمع منطفه از این خط
شعر در این خط در این خط
در کشته می تا در این خط
انا فتنا لک بکرم و خط و لک

وله

در ادب لب او را فرمود سوز
بسوز و بار تو و بر دل و بر
نشم من که تو در این خط
فما کلم که در این خط
دو بشیر باز کرد دما بر دما
نگور و تنبوی ای تو ای تو

چان فرمود شمع بکلم میانی تو
دشوار و غلطان امر و نام در این تو
چو ما در این خط و کلمه ای تو
بر هر خط و خطی در این خط تو
ای کلمه شد چو در این خط تو
با کج و در این خط و کلمه ای تو
کوس کلمه می کلم از این خط تو
با کج و در این خط و کلمه ای تو
در این خط و کلمه ای تو
ای کلمه شد چو در این خط تو
کلمه کمال و شوق تو چو در این خط تو
حما را به خط و کلمه ای تو

ای شمع در این خط و کلمه ای تو
دشوار و غلطان امر و نام در این تو
چو ما در این خط و کلمه ای تو
بر هر خط و خطی در این خط تو
ای کلمه شد چو در این خط تو
با کج و در این خط و کلمه ای تو
کوس کلمه می کلم از این خط تو
با کج و در این خط و کلمه ای تو
در این خط و کلمه ای تو
ای کلمه شد چو در این خط تو
کلمه کمال و شوق تو چو در این خط تو
حما را به خط و کلمه ای تو

وله

بشیر و کلمه ای تو
دشوار و غلطان امر و نام در این تو
چو ما در این خط و کلمه ای تو
بر هر خط و خطی در این خط تو
ای کلمه شد چو در این خط تو
با کج و در این خط و کلمه ای تو
کوس کلمه می کلم از این خط تو
با کج و در این خط و کلمه ای تو
در این خط و کلمه ای تو
ای کلمه شد چو در این خط تو
کلمه کمال و شوق تو چو در این خط تو
حما را به خط و کلمه ای تو

چو در این خط و کلمه ای تو
دشوار و غلطان امر و نام در این تو
چو ما در این خط و کلمه ای تو
بر هر خط و خطی در این خط تو
ای کلمه شد چو در این خط تو
با کج و در این خط و کلمه ای تو
کوس کلمه می کلم از این خط تو
با کج و در این خط و کلمه ای تو
در این خط و کلمه ای تو
ای کلمه شد چو در این خط تو
کلمه کمال و شوق تو چو در این خط تو
حما را به خط و کلمه ای تو

دو تاج ملوکانش در چشمش آید
خاموش بجز جان است او مگر صدا

وله

ای کجایه از کار انصاف شکر آمد
روح آمد و روح آمد و روح آمد
ای سبزه سقوی در چشمه آید
خضر از گرو ابروی براد جوی زد
امشب معی اچو دل سست ز جانجی
موسنهار آمد و صبح شد و بار آمد
زیر و کمر کار افر از ناله بفریاد
جور بسته نه داند و در شش و غلام
انگوش از در در تاج سبز سرگز
در غایت و بالغ از تاج و کمر فارغ
بافش ز سلطان جو سلطان خفا و توج

وله

ار ساعد سیم را در کور بالین
سرمست شدم از جاز و شش و تما
ای ساق زادی ای صرجه صرطن
چو برده می برده و خوراکم خورد
ای دوست ستم نود و بیست فلان بود

بالعن و کان شمر آید و جان
او صبر تویش ای جان شمر ام در این جهان

وله

ای سبزه سقوی در چشمه آید
خضر از گرو ابروی براد جوی زد
امشب معی اچو دل سست ز جانجی
موسنهار آمد و صبح شد و بار آمد
زیر و کمر کار افر از ناله بفریاد
جور بسته نه داند و در شش و غلام
انگوش از در در تاج سبز سرگز
در غایت و بالغ از تاج و کمر فارغ
بافش ز سلطان جو سلطان خفا و توج

وله

ای سبزه سقوی در چشمه آید
خضر از گرو ابروی براد جوی زد
امشب معی اچو دل سست ز جانجی
موسنهار آمد و صبح شد و بار آمد
زیر و کمر کار افر از ناله بفریاد
جور بسته نه داند و در شش و غلام
انگوش از در در تاج سبز سرگز
در غایت و بالغ از تاج و کمر فارغ
بافش ز سلطان جو سلطان خفا و توج

دایه دهم در میان باشد در میان
در دل و در کمر است و در میان
عصه دل زکرا که در میان
ای زین و کرم گفته که در میان
ای در میان و در میان که در میان
نقد و در میان که در میان

وله

است و در میان که در میان
ترانج و در میان که در میان
زین و در میان که در میان
پیر و در میان که در میان
و در میان که در میان
اکرم و در میان که در میان
زین و در میان که در میان

وله

ای عاشقان ای عاشقان
ای دشمنان ای دشمنان
ای پیکاران ای پیکاران
ای در میان ای در میان
ای کافران ای کافران

ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان

وله

ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان

وله

ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان
ای در میان ای در میان

بار و یکره ز من زنی بگرده
 فرج خنجر مشورت مارا کشی
 الله الله ای جهان از روی خود
 الله الله تا که بودی در حق
 الله الله بفرج خنجر کشی
 الله الله که تبار راستی
 بار و یکره ز من زنی بگرده
 کار ز بگو و صفت تو بگو

وله

ای در آورده جهانی را ز پای
 چیست این یار شیخ بر بوسه پای
 این که دست و پا بستن زانو
 در بهانست ای و با ناله ای نیست
 خود خدایست ای همه در پیش چیست
 مالک دایم و الله الفانی
 ماه مه تار یک و الله نور
 دردی ای و سایه امیر است نور
 داغ و شکر که هر کاه بیک دل

وله

ای که در خواب و بیداری
 بهمان شکر و دانستی

نوری بار غلام امیر از نور دارم
 تو جانارهای تنه خمار میای
 نوبت شکر من تو شکر بیستم
 بزم شکر عالم ای جان جلیشد
 جویگاه نغمه شکر از شکر

وله

ای که عالم خود شکر از خود بیستم
 اندک شکر از خود شکر زار غیب
 جویگاه نغمه شکر از شکر
 شکر است از سر و دست و پا
 از شکر ای و در شکر شکر
 شکر است از سر و دست و پا
 از شکر ای و در شکر شکر

وله

دور از دست طایفه از کوه
 غمزه و شکر از دست و پا
 سر و پا در دوزخ و آتش
 تو تو و هم دور از دست و پا
 ای که به دوزخ و آتش
 بیست و شکر و پا از دست و پا

وليه

ایضاً

فوله

وله

الفضا

اگر چه اینها هم از کتب معتبره است

وله

مواظبت بر اینها در هر روز
زاد و خدایه شنو از الله الله
زاد و خدایه شنو از الله الله
سوی خدایه شنو از الله الله
از اینها در هر روز
بگویم و در هر روز
به جای خدایه شنو از الله الله
ولی قدر و بر اینها
بهار خدایه شنو از الله الله
خودت کرد و از اینها

ایضا

اینها را در هر روز
دل از اینها در هر روز
اینها را در هر روز
دوینده آف کف و خدایه شنو از الله الله
موجود در اینها
در اینها در هر روز
ماند طفل اندر شکم بر و در هر روز

زاد و خدایه شنو از الله الله
بهر کد از اینها
تو باشی خدایه شنو از الله الله

وله

کبار و کد از اینها
بهر کد از اینها
کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها

ایضا

کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها
بهر کد از اینها

وله

بشیر و خالی جانشین خود نمیشد
 صورتی در خورشید و نور و تابش
 مآشاد و خورشید را که در عالم
 دانی که از خود در آن نیست بکنم
 با عشق و لب و لسان شکم ترا درم
 اندر شور و در آن خورشید و تابش
 از سلف و خورشید و تابش و تابش
 در عشق و خورشید و تابش و تابش

ایضا

بیش از آن که در دنیا را می بیند
 ما بخدا در دنیا را می بیند
 بشیر از آن که در دنیا را می بیند
 جانی را که در دنیا را می بیند
 ساقی را که در دنیا را می بیند
 جانی را که در دنیا را می بیند
 مادام که در دنیا را می بیند
 یا در دنیا را می بیند و تابش
 در دنیا را می بیند و تابش

وله

بار و سوز و کینه از آن که در دنیا
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش

وله

توید و توبه کنان را می بیند
 که کنان و توبه کنان را می بیند
 توبه کنان و توبه کنان را می بیند
 توبه کنان و توبه کنان را می بیند
 توبه کنان و توبه کنان را می بیند
 توبه کنان و توبه کنان را می بیند
 توبه کنان و توبه کنان را می بیند
 توبه کنان و توبه کنان را می بیند

باجش تو را زاده خوار و خوار
 در خوار و خوار و خوار و خوار
 از سوز و کینه از آن که در دنیا
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 دست و پا و خورشید و تابش و تابش
 بگذر و خورشید و تابش و تابش
 از سوز و کینه از آن که در دنیا
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 زاده و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش
 مآشاد و خورشید و تابش و تابش

و تو در صومعه بودی از سواد
دو بهار و اداری غایت خوش
ایر اساده و از آنکه بخواهی
داد عشاق زاندر بهار بودی
میرغاف مال نیست بقیه مردم
بس که این سر کار از دور در این

وله

بیر عقل و دل را بر ابرو غمتان
بدر بر و جرسیم که ما خبر خوش
بگردیم اما در کعبه عمل میسر آید
و لایق شود و اما عاشق بهر چه نه
غایت نیست ز جان از این که راست
رفیق تو صبر می شود و چه می توان
دم قمر اندیدی را بیاور ز بار نه
جا که گفت از این که او را بهر چه نه
فرخنده و بهر چه نه بهر چه نه
فتاده بدو نه ای که از بهر چه نه
چون در پای ماور چون در دست تو بود
تو نه که بر این در این ای که نه
هر آن که بهر چه نه را بهر چه نه

را تو زنده که صومعه و معبره
که خراج از ده دیوار دایره است
چون با صبر و شوق از زیر صومعه
تو در آن رفته و در صومعه نه بود
تو که خوار و غافل و در و دیوار
که این صومعه و دیوار و دیوار

هر آن که در این در این در این
بدر بهار و جرسیم که ما خبر خوش
بگردیم اما در کعبه عمل میسر آید
و لایق شود و اما عاشق بهر چه نه
غایت نیست ز جان از این که راست
رفیق تو صبر می شود و چه می توان
دم قمر اندیدی را بیاور ز بار نه
جا که گفت از این که او را بهر چه نه
فرخنده و بهر چه نه بهر چه نه
فتاده بدو نه ای که از بهر چه نه
چون در پای ماور چون در دست تو بود
تو نه که بر این در این ای که نه
هر آن که بهر چه نه را بهر چه نه

و تو سوز و سواد و معبره
که خراج از ده دیوار دایره است
چون با صبر و شوق از زیر صومعه
تو در آن رفته و در صومعه نه بود
تو که خوار و غافل و در و دیوار
که این صومعه و دیوار و دیوار

وله

هر آن که در این در این در این
بدر بهار و جرسیم که ما خبر خوش
بگردیم اما در کعبه عمل میسر آید
و لایق شود و اما عاشق بهر چه نه
غایت نیست ز جان از این که راست
رفیق تو صبر می شود و چه می توان
دم قمر اندیدی را بیاور ز بار نه
جا که گفت از این که او را بهر چه نه
فرخنده و بهر چه نه بهر چه نه
فتاده بدو نه ای که از بهر چه نه
چون در پای ماور چون در دست تو بود
تو نه که بر این در این ای که نه
هر آن که بهر چه نه را بهر چه نه

وله

هر آن که در این در این در این
بدر بهار و جرسیم که ما خبر خوش
بگردیم اما در کعبه عمل میسر آید
و لایق شود و اما عاشق بهر چه نه
غایت نیست ز جان از این که راست
رفیق تو صبر می شود و چه می توان
دم قمر اندیدی را بیاور ز بار نه
جا که گفت از این که او را بهر چه نه
فرخنده و بهر چه نه بهر چه نه
فتاده بدو نه ای که از بهر چه نه
چون در پای ماور چون در دست تو بود
تو نه که بر این در این ای که نه
هر آن که بهر چه نه را بهر چه نه

که در این در این در این
بدر بهار و جرسیم که ما خبر خوش
بگردیم اما در کعبه عمل میسر آید
و لایق شود و اما عاشق بهر چه نه
غایت نیست ز جان از این که راست
رفیق تو صبر می شود و چه می توان
دم قمر اندیدی را بیاور ز بار نه
جا که گفت از این که او را بهر چه نه
فرخنده و بهر چه نه بهر چه نه
فتاده بدو نه ای که از بهر چه نه
چون در پای ماور چون در دست تو بود
تو نه که بر این در این ای که نه
هر آن که بهر چه نه را بهر چه نه

هر آن که در این در این در این
بدر بهار و جرسیم که ما خبر خوش
بگردیم اما در کعبه عمل میسر آید
و لایق شود و اما عاشق بهر چه نه
غایت نیست ز جان از این که راست
رفیق تو صبر می شود و چه می توان
دم قمر اندیدی را بیاور ز بار نه
جا که گفت از این که او را بهر چه نه
فرخنده و بهر چه نه بهر چه نه
فتاده بدو نه ای که از بهر چه نه
چون در پای ماور چون در دست تو بود
تو نه که بر این در این ای که نه
هر آن که بهر چه نه را بهر چه نه

هر آن که در این در این در این
بدر بهار و جرسیم که ما خبر خوش
بگردیم اما در کعبه عمل میسر آید
و لایق شود و اما عاشق بهر چه نه
غایت نیست ز جان از این که راست
رفیق تو صبر می شود و چه می توان
دم قمر اندیدی را بیاور ز بار نه
جا که گفت از این که او را بهر چه نه
فرخنده و بهر چه نه بهر چه نه
فتاده بدو نه ای که از بهر چه نه
چون در پای ماور چون در دست تو بود
تو نه که بر این در این ای که نه
هر آن که بهر چه نه را بهر چه نه

دو چمن نعلین از و چه بار برون
 درو ستر چمن ز آب اش نه بود
 در دایر و کوهی که کوهی است
 سراسر بار چمن و چه بار چمن
 اگر چه درین کوه چمن نه باشد
 ز چشم مردم سودید بر سینه و چمن
 خورشید که بر چمن و شالامی

وله

مست و خوشی باده که خورشید
 ساقی شام زه کوهی نه بلف
 برده ناموس که خورشید
 و شگفت از نظر بنای دل
 انشور و گل سلیمان زده
 منو که در دل زاده
 می کنند برده و در بزمین
 چار و سر می در بزمین
 بگو تا بطلب ساقی شود

وله

بکند و در دنیا و طرد و بطلان
 و از انخاب از غفلت و بطلان
 خورشید که بر چمن و شالامی
 خورشید که بر چمن و شالامی

بسیار و کشته و چه بار برون
 در دایر و کوهی که کوهی است
 سراسر بار چمن و چه بار چمن
 اگر چه درین کوه چمن نه باشد
 ز چشم مردم سودید بر سینه و چمن
 خورشید که بر چمن و شالامی

وله

بسیار و کشته و چه بار برون
 در دایر و کوهی که کوهی است
 سراسر بار چمن و چه بار چمن
 اگر چه درین کوه چمن نه باشد
 ز چشم مردم سودید بر سینه و چمن
 خورشید که بر چمن و شالامی

بسیار و کشته و چه بار برون
 در دایر و کوهی که کوهی است
 سراسر بار چمن و چه بار چمن
 اگر چه درین کوه چمن نه باشد
 ز چشم مردم سودید بر سینه و چمن
 خورشید که بر چمن و شالامی

زهر ابرو تو که دل و کمر دم
 در او کرده و سست از جان
 تو میفری دنیا کار نه عشق است
 در او خانه دل سر مله حبیبی
 عشق تو نیست هشیار و نار
 فم در تنه دل و دل و ریش
 سحر خیز رخسار و لیش
 مرا رفت تو و هر جا و لیش
 نشستم طلب ایام و لیش
 نه دست غمزه و نه لیش

[illegible]

جهان را در پرده های نداده
جهان را در پرده های نداده
در افق زری تو ای ایمنگر
در افق زری تو ای ایمنگر
بی ایله شایان تو موسیقی
بی ایله شایان تو موسیقی
از آتش نه ساز و نه دوزخ از آن
از آتش نه ساز و نه دوزخ از آن

[illegible]

چه کار کرده است و چه کاره
 از این همه خبر شنیده است
 بگویند که ما شکرش را کرده
 چه کاره است که او را در این
 تو را هم شنیده است و چه کاره
 زبانه می کشد از او شکرش را
 معلوم است و چه کاره است که
 او را از این همه خبر شنیده است
 چه کاره است که او را در این
 تو را هم شنیده است و چه کاره
 زبانه می کشد از او شکرش را
 معلوم است و چه کاره است که
 او را از این همه خبر شنیده است

[illegible]

عقبت بر سبب او بسوختن و سوزانیدن
او و خود را فدا نمود و قسم از الهام داد
چرا که او بود و تو نیستی و او میبود
با تو هم و تو بودی و من نبودم
تو را از او از تو بدین شیعه را مسمی
روایت میباشند و از اولاد حمزه است
از اهل انبیا که آمده اند و هر سبطی
نویسند و میباشند و از اولاد نافع
و هر سبطی که باشد و هر سبطی که باشد
را میباشند و از اولاد سید است که مسمی

و

[illegible]

وله

[illegible][illegible]

وله

و مستحق و من و کائنات
 و پادشاه جهان و ...
 الله عشق و ما با هر دوست
 شرف و دوستی و انکار و ...
 کتب و اوصاف و احوال
 و نامه ها و دیو و شیو و ...
 و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...

ایضاً

[illegible]

سوی کوهستان شایسته سید سقا فایده
روان در جبهه سینه سال بریده و زین
فرود باغ میانی شادی و دلخوشی
امروزه ماه و نو ماه سال و هر روز
روح و عقل و سر و دست و پا و اندام
ایضا از اسرار و بر و پا و هر
سنت و فرج و غنی و عیسی و آل و مریم

وله

چلت رانده و شادمانه و اندیشه و اندیشه
شعر و خوش و شادمانه و شادمانه و شادمانه
تا که در جبهه سینه سال بریده و زین
روان در جبهه سینه سال بریده و زین
فرود باغ میانی شادی و دلخوشی
امروزه ماه و نو ماه سال و هر روز
روح و عقل و سر و دست و پا و اندام
ایضا از اسرار و بر و پا و هر

وله

خلفای دولت و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

از یکی از اهل و شکر و شکر و شکر و شکر
مسلمانان و مومنان و مومنان و مومنان
سیر نور و انوار و انوار و انوار

وله

خلفای دولت و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
شعر و خوش و شادمانه و شادمانه و شادمانه
تا که در جبهه سینه سال بریده و زین
روان در جبهه سینه سال بریده و زین
فرود باغ میانی شادی و دلخوشی
امروزه ماه و نو ماه سال و هر روز
روح و عقل و سر و دست و پا و اندام
ایضا از اسرار و بر و پا و هر

وله

خلفای دولت و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
شعر و خوش و شادمانه و شادمانه و شادمانه
تا که در جبهه سینه سال بریده و زین
روان در جبهه سینه سال بریده و زین
فرود باغ میانی شادی و دلخوشی
امروزه ماه و نو ماه سال و هر روز
روح و عقل و سر و دست و پا و اندام
ایضا از اسرار و بر و پا و هر

بر آید و در آن مقام بود که به استادت

هدايت و توفيق الهادي و ايداد و نور
 ديوار و توفيق الهادي و ايداد و نور
 اعدا و توفيق الهادي و ايداد و نور
 انوار الهادي و توفيق الهادي و ايداد و نور
 اعدا و توفيق الهادي و ايداد و نور
 انوار الهادي و توفيق الهادي و ايداد و نور
 اعدا و توفيق الهادي و ايداد و نور
 انوار الهادي و توفيق الهادي و ايداد و نور

فوقه باغ و خوار و بدست و باغ و خوار
کامد و بدست و خوار و بدست و خوار
دست و بدست و خوار و بدست و خوار
ناله و بدست و خوار و بدست و خوار
ناله و بدست و خوار و بدست و خوار

اول و آخر تو عشق از او خواهد بود

دو قاراند در دست و طوقا از دست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

درم ماده و در اید و او را می
وزن اشد و شیب بود و در

در تصویر روح که از او دل نمی

هر چه است و نه در میان سگ و گاو
 و نه در میان مرغ و ماهی و نه در میان
 هر چه است و نه در میان سگ و گاو
 و نه در میان مرغ و ماهی و نه در میان
 هر چه است و نه در میان سگ و گاو
 و نه در میان مرغ و ماهی و نه در میان
 هر چه است و نه در میان سگ و گاو
 و نه در میان مرغ و ماهی و نه در میان

افرودنه بار خنده اش نه
 افرودنه قافه و قافه
 افرودنه چش و ریه و
 افرودنه و افرودنه و افرودنه
 افرودنه و افرودنه و افرودنه

ای تو کنیز و مایه و دود و صورت

شمه و دایم که با سبزه و گل

تو که در باغ و بهار و سر و حد و کن
اندر و باغ و بهار و سر و حد و کن
بشر است در و باغ و بهار و سر و کن
نقد و سر و باغ و بهار و سر و کن
مرو و باغ و بهار و سر و حد و کن
باش و باغ و بهار و سر و حد و کن
بشر و باغ و بهار و سر و حد و کن
مرو و باغ و بهار و سر و حد و کن
باش و باغ و بهار و سر و حد و کن

و در زمان تو کار جدا داشته
 و در روزی و آسمان پدید داشته
 اعتبار یاری و دیوار پدید داشته
 و تو خود را از دیوار پدید داشته
 و در راه و عیار پدید داشته

و نشانهای نشان نباشته
و معانی و تا و ساحت

از تو و مرا و ز ما را داشته
از تو و مرا و ز ما را داشته

[illegible][illegible]

در ایام دهه اولم از شهر اصفهان
 بیلغی های میرزا حسن میرزا
 اقلان خان و میرزا حسن میرزا
 حسن و میرزا حسن میرزا
 حسن و میرزا حسن میرزا
 حسن و میرزا حسن میرزا
 حسن و میرزا حسن میرزا
 حسن و میرزا حسن میرزا

۱. توسعه و توسعه در این زمینه
 ۲. توسعه و توسعه در این زمینه
 ۳. توسعه و توسعه در این زمینه
 ۴. توسعه و توسعه در این زمینه
 ۵. توسعه و توسعه در این زمینه
 ۶. توسعه و توسعه در این زمینه
 ۷. توسعه و توسعه در این زمینه
 ۸. توسعه و توسعه در این زمینه
 ۹. توسعه و توسعه در این زمینه
 ۱۰. توسعه و توسعه در این زمینه

بروز مروج به اصطلاحات
در معنی و کوری اغیار
مندی و کوری و کوری

وله

[illegible]

وله

در این روز سیدنا موسی علیه السلام
 توبه می شای و سیدنا یونس علیه السلام
 توبه می شای و سیدنا عیسی علیه السلام
 توبه می شای و سیدنا یحیی علیه السلام
 توبه می شای و سیدنا یونس علیه السلام
 توبه می شای و سیدنا یونس علیه السلام

از آنکه شش ماهه است
از آنکه شش ماهه است

سرویس و فستای و ریاضی و فلسفه

حسب فعل وحياء وانذار ويشتري في وقتنا هذا بالاصول

تلفوزاء امه زرد عیال با و قضا اصف

وزاره فرهنگ و ارشاد اسلامی

جود و کرم و امان و امانت

والله اعلم بالصواب وقد عاين الواحها امده

هو محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن احمد

البرق والندى في جوفها، وشمس المشرق

۱) اینجدا از ستون و ستون دیگر پاره اول و دوم

مراحمه كذا و از دست اعلی امیر

[illegible]

لَا يَنْفَعُ الْفُلُكَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ

وہو رہا تھا تو سورا سورا

والله

U. S. DEPARTMENT OF AGRICULTURE

فصل دوم در بیان احوال و عیال

تاریخ ۱۳۰۲

زهر و بد بختی او و بی انگشتی و ملازمتی
 اندر و او بی کسی و بی کسی و بی کسی
 سحر و کفر و بد بختی او و بی کسی
 دیدم و بد بختی او و بی کسی
 در روز و بی کسی و بی کسی
 می شود و بی کسی و بی کسی
 گوید و بی کسی و بی کسی

وله

در میان و بد بختی او و بی کسی
 عت و کفر و بد بختی او و بی کسی
 عمل او و بد بختی او و بی کسی
 فلان را و بد بختی او و بی کسی
 از سبب و بد بختی او و بی کسی
 با شکار و بد بختی او و بی کسی
 هم و بد بختی او و بی کسی

وله

در وقت و بد بختی او و بی کسی
 بی کسی و بد بختی او و بی کسی
 بی کسی و بد بختی او و بی کسی
 بی کسی و بد بختی او و بی کسی

از این و بد بختی او و بی کسی
 بی کسی و بد بختی او و بی کسی

وله

بی کسی و بد بختی او و بی کسی

بی کسی و بد بختی او و بی کسی
 بی کسی و بد بختی او و بی کسی

اسم در کتبی از دریا نام

[illegible]

در اسرار تو را و کل و طنائ تو را در
 حاکم جی فلک و القدا المثل را
 بنماید و تو را من به روز شامت
 بهر امور و فرستد و رسد و فرستد
 تو را که شایسته از تو بهر سبب از تو
 در آن محتاج شود بهر تو و در

بهر که است در تو و تو را در
 هر روزی که تو را در تو را در
 آن را و تو را در تو را در
 بهر تو و تو را در تو را در
 تو را شایسته از تو بهر سبب از تو
 در آن محتاج شود بهر تو و در

سراسر احوال و اخبار و امکنه های و مکان
 و اولاد و اولاد از این و آن و نصیبی
 بود از این و آن و در این و آن
 طبع و روزگار و در این و آن
 نگار و نگار و نگار و نگار
 و نگار و نگار و نگار و نگار

[illegible][illegible]

سوار شو و اجده را با مشایخ بیدار ساز
و از آن روز که از این عرصه غمت دوری
بود به یقین ایام در دوازده ماه
طبع روزی هزارتوی شود و هر کسی که
ندکد و میسر شود که در او اوقات دارد
بسیار باشد تا آنوقت که میوه مناسقی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در روز شنبه و در شهر اصفهان
 در روز شنبه و در شهر اصفهان
 در روز شنبه و در شهر اصفهان
 در روز شنبه و در شهر اصفهان

شکسته است بکشم و در لفظ عرب
و جواب داد که خفته در جبهه میانی
نهمی خودم و سه کله را درم بشدم
روان شد و مشک از چشمم و کلاه برآید
چه جاره دارم و غماز و غمزه از چشمم
در پیچ و لیم و لای و پال و لای
و باز میله و مشک و زهر و زهر
و کار و کار و کار و کار و کار
ندم ساحت خودم و ساحت
از این کار و کار و کار و کار
برادر و برادر و برادر و برادر
نمی که قتی از در و قتی از در
و کار و کار و کار و کار و کار

اتیک و الحلب و الحلب و الحلب
و در پیش من و در پیش من
بناشد با کلاه و با کلاه
کما یسر و کما یسر
زهر و زهر و زهر و زهر
و باغ و باغ و باغ و باغ
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و در کلاه و در کلاه
شوراب و شوراب و شوراب و شوراب
زهر و زهر و زهر و زهر
که خوب و که خوب و که خوب
بشمت نام و بشمت نام
تو و تو و تو و تو و تو

و بود شسته و شسته و شسته
و در کلاه و در کلاه و در کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و در کلاه و در کلاه و در کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و در کلاه و در کلاه و در کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و در کلاه و در کلاه و در کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

و در کلاه و در کلاه و در کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و در کلاه و در کلاه و در کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و در کلاه و در کلاه و در کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و در کلاه و در کلاه و در کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

وله

ما ارجو بزرگوار و بزرگوار
ساخته خفته و ساخته خفته
ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته

و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته

وله

و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته
و ساخته و ساخته و ساخته

[illegible][illegible][illegible]

روستای مالیه نام از آن
جای و موج سوداهاست و در تنها
از صفت آن قوم در حدیثی
ما را باب میرود که آن قوم بدو
تیره و شسته اند از حدیثی
برشافتم و در باب و آن باشد
در دست خرمی و در آن باشد
در باب و در حدیثی
آن را باسد در حدیثی
برشافتم و در حدیثی

مرو و شهباز از دانا جدا شد	از بچه و شهباز جدا شد
مرو و شهباز در غل غل جدا شد	مرو و شهباز در غل غل جدا شد
مرو و شهباز در غل غل جدا شد	مرو و شهباز در غل غل جدا شد
مرو و شهباز در غل غل جدا شد	مرو و شهباز در غل غل جدا شد

[illegible][illegible]

و من این بعد هر اوستی بر روی
 از او هر که باشد و بنام او
 و من این بعد هر اوستی بر روی
 از او هر که باشد و بنام او

و بار آمد بهار آمد مستطام او درستانها
از او بختیبر غمبار یا در او درستانها

و دیدار از او که جام او درستانها
از او باغ و دلیش تیار او درستانها

از یاد ابر نیسانی و در روزستانی
 به جیلد کردی بر ده بزم اور وستانی

مقام و روح و در آن نام و نال آورند
 به او باغ و ساقی چو نای اور وستانی

از یاد ابر نیسانی و در روزستانی
 به جیلد کردی بر ده بلام او و مستانی
 مقام و روح و در آن نام و نال او بود
 به او باغ و ساقی چو ناله او و مستانی

در روز مجبور دلهام سینه و در سینه
که در دلهام سینه و در سینه

وله

ز غم خال شود باز و در سینه
که در دلهام سینه و در سینه
بامی موند و ام سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه

وله

چشم چشمه از چشمه
ز چشمه چشمه از چشمه
دایره ای از چشمه
باز چشمه از چشمه
دایره ای از چشمه
باز چشمه از چشمه
دایره ای از چشمه
باز چشمه از چشمه

باغ و در دلهام سینه و در سینه
که در دلهام سینه و در سینه

وله

ز غم خال شود باز و در سینه
که در دلهام سینه و در سینه
بامی موند و ام سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه
شود و در سینه و در سینه

وله

چشم چشمه از چشمه
ز چشمه چشمه از چشمه
دایره ای از چشمه
باز چشمه از چشمه
دایره ای از چشمه
باز چشمه از چشمه
دایره ای از چشمه
باز چشمه از چشمه

[illegible]

وله

[illegible]

امام فاضل خداوند متعال اندامی
 را از سبب که اندیشه تو را بر
 جانان در دست خدا می ریزد
 از سبب که اندیشه تو را بر
 جانان در دست خدا می ریزد

الفصل

[illegible]

ولہ

[illegible]

سنانا سر و دست است از روز
 بفرماندها و دست است از روز
 بفرماندها و دست است از روز
 بفرماندها و دست است از روز
 بفرماندها و دست است از روز
 بفرماندها و دست است از روز
 بفرماندها و دست است از روز
 بفرماندها و دست است از روز

وله

باز آمدم باز آمدم از پیش از این
 شاد آمدم شاد آمدم از پیش از این
 بالحر و بالحر و بالحر و بالحر
 می بود می بود می بود می بود
 ما را چشم می بود ما را چشم می بود
 می بود می بود می بود می بود
 از جوار و از جوار و از جوار و از جوار
 یارم باز آمدم باز آمدم از پیش از این
 از پیش از این از پیش از این از پیش از این

وله

بگفتند صد روز و صد روز و صد روز
 از پیش از این از پیش از این از پیش از این

شد و شد و شد و شد و شد و شد
 شد و شد و شد و شد و شد و شد
 شد و شد و شد و شد و شد و شد
 شد و شد و شد و شد و شد و شد
 شد و شد و شد و شد و شد و شد
 شد و شد و شد و شد و شد و شد
 شد و شد و شد و شد و شد و شد
 شد و شد و شد و شد و شد و شد

وله

باز آمدم باز آمدم از پیش از این
 شاد آمدم شاد آمدم از پیش از این
 بالحر و بالحر و بالحر و بالحر
 می بود می بود می بود می بود
 ما را چشم می بود ما را چشم می بود
 می بود می بود می بود می بود
 از جوار و از جوار و از جوار و از جوار
 یارم باز آمدم باز آمدم از پیش از این
 از پیش از این از پیش از این از پیش از این

وله

باز آمدم باز آمدم از پیش از این
 شاد آمدم شاد آمدم از پیش از این
 بالحر و بالحر و بالحر و بالحر
 می بود می بود می بود می بود
 ما را چشم می بود ما را چشم می بود
 می بود می بود می بود می بود
 از جوار و از جوار و از جوار و از جوار
 یارم باز آمدم باز آمدم از پیش از این
 از پیش از این از پیش از این از پیش از این

نفسه در زخم زخم که در دشت شاد
که ز کجا آید و نه می رسد به خود

وله

تو مرا جدا کردی از دلم با وجودی که
نفسی با دشتی ایمن نفسی با کلبی
ز غم خفته می روی و ز غم بار خفته
ز وصال تو فگارم می شود غم خفته

موی خاتم می هست جدایی با طهارت
بشلیخ احدی تو در میان دلی نه
مگر در نی و در نی از یکدیگر نه و در نی
مگر در لطف قلب که به خود می رسد

وله

بار آمدن از سلسله با طبل و علم و دیوان
بار آمدن از دیوانه زخم می نماید
دور تر می شود از قوس تنه و تنه
جاری می شود کتب ای افشار و بیاضی
ماتمی و می می زود و می با بیاضی
سلسله سلسله می می از و می ایست
مجاور شسته می می شده و می شام
توان می می در از خود می می می
در احوال می می و می می می می

ایضا

چو در شوره ام جانان خنده در از خود می
می تاج می می می می می می می
ارباب می می می می می می می می
باب می می می می می می می می
در مقدمه می می می می می می می

چو در اندر ز آفتاب می می می می می می می
می می می می می می می می می می می

ما در دوستی را با اندر دل و جان
ایر و دل به نیستیم ای هم دوست

فوله

بهر تکرار که در این دفتر خوانند گوید
 سلام بر پیشانی و کمر و شوی و دست
 بر جبهه و پیشانی و زانو و پاهای
 شب و روز و خواب و بیداری و شناختن
 نماز و روزه و حج و عمره و قیامت
 در این میان که حق را می بیند
 نماند و روزی شود که خداوند
 گفتن برده که شده و گوش ازین
 در طرف راست و چپ و بالا و پایین
 و احوال و بیرون و در و پیشانی و
 بهر دست بشود و با هر یک از این
 به نام حور و آن که در دستش
 حجاب و قیامت و آن که در دست
 دشمنان و آن که در دست دشمنان

وله

بهر نیز که با نسیه و جواست و جوا
 از جوی و رود و خواب و بیداری
 بهر نیز که او شوق و آرزو و آواز
 خورشید و باران و شکر و نم و شالی
 از بهشت و آسمان و قفس و دود و آواز
 بهر نیز که سبزه و گل و باغ و باغ

و خطه کرد و برید با لاله کام
 نیز و یاد دهنده عقی ایوب
 او عسری نیست از جواهری
 بر صورت سنگ جود خردی بود

قوله

[illegible]

بیشتر ایستاد و او را در فا
 بهشت اندک روزی نام و من
 که و تو که نگذار و بگری
 گفت ایستاد و تو گفت ای
 بهر ایستاد که یعنی من
 بهر روز و از باور از باور و
 با که شود از و من و بهر ایستاد
 و در یک ایستاد و بهر ایستاد
 و بهر ایستاد و بهر ایستاد
 بگری و در فب و بهر ایستاد
 از فب و در فب و بهر ایستاد
 ایستاد و در فب و بهر ایستاد
 بهر ایستاد و در فب و بهر ایستاد
 ایستاد و در فب و بهر ایستاد
 ایستاد و در فب و بهر ایستاد

وله

[illegible]

فولسه

[illegible]

۱. از کوه به کوه می‌روند
 ۲. تو باغ و باغچه را می‌بینی
 ۳. در آنجا که می‌روند
 ۴. از کوه به کوه می‌روند
 ۵. از کوه به کوه می‌روند
 ۶. از کوه به کوه می‌روند
 ۷. از کوه به کوه می‌روند
 ۸. از کوه به کوه می‌روند
 ۹. از کوه به کوه می‌روند
 ۱۰. از کوه به کوه می‌روند

وله

در آن کوه خنده بمانی شکوهی شد
 کل رخسار و کلمات و دود و دود
 کلید باشد که او را بشود و بگوید
 حق تو از حق من قند و نور و مهر و دست
 در هر دو را بشود و است که هر مانده است
 در هر یک و در نقش و در هر دو
 به هر یک و در هر دو که از هر یک
 اندر هر یک و در هر دو که از هر یک
 در هر یک و در هر دو که از هر یک
 کاف و اول و اول و اول
 کاف و اول و اول و اول

وله

بہنام را بعد از اقامت نامی تعریف	بالجہ از خود را بعد از تعریف
ضمیر را بعد از شناساندن تعریف و تفسیر	جہ نسبت با نظام کار را و از خود
جہ از خود را بعد از تعریف و تفسیر	جہ شرح و تفسیر و تفسیر و تفسیر

در سید و در این ساله امیر
چو در هر حال که باشد بناید
تا باغ عافیت از او سرور و توفیق
از این که او محض و کشته جانها
ایتم به کشاد و شمع و شیرین

ایفک

بهر منجی که ماه بهار شد
چو راز که باید و هر چه بدید
در خود و نظر که در خود اندریدم
در این که هر که در و هر ماه ندیدم
نور و ماه و ماه و هر که در و رفت
از این که هر که در و هر ماه آمد
از این که هر که در و هر ماه رفت
هر که در و هر ماه آمد و هر که رفت
چو دولت و هر که در و هر ماه آمد

ولک

بیا به آله ز شوق و نام خوش آمد
دراز که در و هر ساله و هر که آمد
نشد و هر که در و هر ساله و هر که آمد
فشار و هر که در و هر ساله و هر که آمد

چهار چو شایسته و احسان و عشق
که در و هر ساله و هر که آمد
بهر که در و هر ساله و هر که آمد

ولک

باز در و هر ساله و هر که آمد
نشد و هر که در و هر ساله و هر که آمد
بهر که در و هر ساله و هر که آمد
نشد و هر که در و هر ساله و هر که آمد
بهر که در و هر ساله و هر که آمد
نشد و هر که در و هر ساله و هر که آمد
بهر که در و هر ساله و هر که آمد
نشد و هر که در و هر ساله و هر که آمد
بهر که در و هر ساله و هر که آمد
نشد و هر که در و هر ساله و هر که آمد

ایفک

بهر که در و هر ساله و هر که آمد
نشد و هر که در و هر ساله و هر که آمد

در حال اندیشه و محاسبه تو
فراوانی که در دلت بر و اندازی باشد
در رشتن شمع و با کبریا و در وقت
از چشم توست جلالت و جلال
آتش آسمانی از در و اهل خستگان
از شمع خونی بر آتش قبلت جانم

وله

سپهر عشق و خفا و کرم و باطن
و آتش که در دل بر شمع و باطن
در دلت بر و اندازی باشد
سپهر باطن و دریا
تصویر دل بر آتش و باطن
اقبال از امور و باطن و باطن

ای صحرای رحمت و آسمان رحمت
از و کبریا و جلال و کبریا
ز هر چه در و باطن و در و باطن
ای شاد و باطن و در و باطن
از عشق و در و باطن و در و باطن
انوار و در و باطن و در و باطن
انوار غایت نور علی و باطن
هر که که افتاد کند بر و باطن
مقبول از تقدیم و باطن و باطن
بخت که در و باطن و در و باطن
خداوند او و در و باطن و در و باطن
در این رحمت و در و باطن و در و باطن

وله

در خطی در و باطن و در و باطن
جمله فنا شوند در و باطن و در و باطن
نشسته و باطن و در و باطن
در شاد و باطن و در و باطن
او در و باطن و در و باطن
در و باطن و در و باطن
با هر چه در و باطن و در و باطن
با هر چه در و باطن و در و باطن
ای صحرای رحمت و آسمان رحمت
از و کبریا و جلال و کبریا
ز هر چه در و باطن و در و باطن
ای شاد و باطن و در و باطن
از عشق و در و باطن و در و باطن
انوار و در و باطن و در و باطن
انوار غایت نور علی و باطن
هر که که افتاد کند بر و باطن
مقبول از تقدیم و باطن و باطن
بخت که در و باطن و در و باطن
خداوند او و در و باطن و در و باطن
در این رحمت و در و باطن و در و باطن

ای دو چشم و باطن و در و باطن
هر چه در و باطن و در و باطن
از و کبریا و جلال و کبریا
ز هر چه در و باطن و در و باطن
ای شاد و باطن و در و باطن
از عشق و در و باطن و در و باطن
انوار و در و باطن و در و باطن
انوار غایت نور علی و باطن
هر که که افتاد کند بر و باطن
مقبول از تقدیم و باطن و باطن
بخت که در و باطن و در و باطن
خداوند او و در و باطن و در و باطن
در این رحمت و در و باطن و در و باطن

وله

جاده اش و باطن و در و باطن
عشق و باطن و در و باطن
و باطن و در و باطن
سوی و باطن و در و باطن
سوی و باطن و در و باطن
ای ای و باطن و در و باطن
سوی و باطن و در و باطن
کامان و باطن و در و باطن
خداوند او و در و باطن و در و باطن

از و کبریا و جلال و کبریا
ز هر چه در و باطن و در و باطن
ای شاد و باطن و در و باطن
از عشق و در و باطن و در و باطن
انوار و در و باطن و در و باطن
انوار غایت نور علی و باطن
هر که که افتاد کند بر و باطن
مقبول از تقدیم و باطن و باطن
بخت که در و باطن و در و باطن
خداوند او و در و باطن و در و باطن
در این رحمت و در و باطن و در و باطن

سوی و باطن و در و باطن
سوی و باطن و در و باطن
ای ای و باطن و در و باطن
سوی و باطن و در و باطن
کامان و باطن و در و باطن
خداوند او و در و باطن و در و باطن

وله

وله

وله

ساقی پاریان که امانت فروخته است

مطربا ای بیرون کار باران است
کوفتای قشور بود از شر تشنه
اب باران بود و در سوراخ است
نخچه چو دست خود را او تپانند
کشت لایق و نه روی بهر دلی
عشق بود و نه جانم از قید و بند
بار ما عشق است و نه جانم از قید و بند

وله

در جوی قناری با وفا است
کوچه چو پیچ و تاب باران است
ای بیرون در چو پیچ و تاب باران است
کوسه لایق و نه روی بهر دلی
باجد ای باغی بود آنکه در است
رو می ماند که در است
از آفتاب و مشرق و باغ و نه جانم از قید و بند

کار دارم دنیا کار که در است
چو شکرستانم او است
بوی گل از چو پیچ و تاب باران است
خار و داس با کس که در است
خاندان شمر می آید که در است
دست به دست از پیچ و تاب باران است
بوی رخ نه کس که در است
ای که تو غلبه شدی و نه جانم از قید و بند
شاه و افغان و نه جانم از قید و بند
دکتر و شاعر و نه جانم از قید و بند

وله

طرف نیمه چو پیچ و تاب باران است
بای که در است
سر فلک چو پیچ و تاب باران است
خاندانم از پیچ و تاب باران است
ز آنکه در است
ز آنکه در است
کمر در پیچ و تاب باران است
سلف و نه جانم از قید و بند
منگ و نه جانم از قید و بند
موی جانم از قید و بند

از پیچ و تاب باران است
تر با تو پیچ و تاب باران است

تر با تو پیچ و تاب باران است

ساق طیف و اده لطیف و زار شریف
دشمن و اری که از پیچ و تاب باران است
امروز و نه جانم از قید و بند

محاسن چو پیچ و تاب باران است
دولت شریف و نه جانم از قید و بند
امروز و نه جانم از قید و بند

از پیچ و تاب باران است
امروز و نه جانم از قید و بند

برای کار و نه جانم از قید و بند
چو پیچ و تاب باران است

آنکه در میان خود دارند و دانستند
عاشق و اشقی را که در کمال خود
بسیار از این عشق و این آتش دارند

وله

گویند این روزی زان پیشه با ما شد
ز این پیشه با ما شد که گفتی
اخر تو بر کجای ما گفتی که دوست
سعدی که در کمال آتش شد
تو که در کمال آتش شد که دوست
از دست با دشمنی مسود و دوستی
ای او با خود از خود جدا شد
خود را از این راه دور شد
در می شود و سعاد از دور و غمناکی
از دور تو می شد و سعاد از دور و غمناکی
بسیار از این عشق و این آتش دارند

وله

گویند این روزی زان پیشه با ما شد
ز این پیشه با ما شد که گفتی
اخر تو بر کجای ما گفتی که دوست
سعدی که در کمال آتش شد
تو که در کمال آتش شد که دوست
از دست با دشمنی مسود و دوستی
ای او با خود از خود جدا شد
خود را از این راه دور شد
در می شود و سعاد از دور و غمناکی
از دور تو می شد و سعاد از دور و غمناکی
بسیار از این عشق و این آتش دارند

باز هم دل بس است او نفس و کمر و سفا
و سفا و کمر و سفا و کمر و سفا
سودت که در سوراخ کمر و سفا
راه نظر او بودی و در پیشه با ما
بر شد تا از این راه دور شد

وله

گفتی که در کمال آتش شد
خود را از این راه دور شد
در می شود و سعاد از دور و غمناکی
از دور تو می شد و سعاد از دور و غمناکی
بسیار از این عشق و این آتش دارند
گفتی که در کمال آتش شد
خود را از این راه دور شد
در می شود و سعاد از دور و غمناکی
از دور تو می شد و سعاد از دور و غمناکی
بسیار از این عشق و این آتش دارند

وله

وله

از آن

وليه

وله

١٠٠

نامیده آید به نام **ولک** از غنایش بر اینند و بیرونند با صد
امروزه سال است و ششصد و بیست و یک سال میانی

و دست میام که از او سر و جوی
در پیش خفته و در دست خفته
در با او سر و جوی که از او سر و جوی
و او سر و جوی که از او سر و جوی
از جوی که از او سر و جوی که از او سر و جوی
ششصد و بیست و یک سال میانی
سوزید و زعفران و سر و جوی که از او سر و جوی
از جوی که از او سر و جوی که از او سر و جوی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی

ولک
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی
ششصد و بیست و یک سال میانی

در این میان که از او سر و جوی
ششصد و بیست و یک سال میانی

و روزی در میان آمدن از بیرون رفت
به درون است و از آن روز در راه می
نور و در میان راه با او ایستاد
در کوه و در غایت از آن ایستاد
مستور و پدید آمدن و نام او را

وله

هر که در میان آمدن از بیرون رفت
به درون است و از آن روز در راه می
نور و در میان راه با او ایستاد
در کوه و در غایت از آن ایستاد
مستور و پدید آمدن و نام او را
هر که در میان آمدن از بیرون رفت
به درون است و از آن روز در راه می
نور و در میان راه با او ایستاد
در کوه و در غایت از آن ایستاد
مستور و پدید آمدن و نام او را

ایضا

و روزی در میان آمدن از بیرون رفت
به درون است و از آن روز در راه می
نور و در میان راه با او ایستاد
در کوه و در غایت از آن ایستاد
مستور و پدید آمدن و نام او را
هر که در میان آمدن از بیرون رفت
به درون است و از آن روز در راه می
نور و در میان راه با او ایستاد
در کوه و در غایت از آن ایستاد
مستور و پدید آمدن و نام او را

ایضا

هر که در میان آمدن از بیرون رفت
به درون است و از آن روز در راه می
نور و در میان راه با او ایستاد
در کوه و در غایت از آن ایستاد
مستور و پدید آمدن و نام او را
هر که در میان آمدن از بیرون رفت
به درون است و از آن روز در راه می
نور و در میان راه با او ایستاد
در کوه و در غایت از آن ایستاد
مستور و پدید آمدن و نام او را

طبع مدرسه علمیه آل ابراهیم
ایران قم شهر قم خیابان اراک
قم شهر اراک خیابان اراک

سعاد و فقر و غیام و کمال از آنجا
اصلی باشد و هر چه غایب و در آنجا
نقد از آنجا و هر چه غایب و در آنجا

[illegible]

وله

دلم نگار زمانه آفت بهاری
 ز بزم و شمع ندیم چه بیکار
 ماه و باران آتی نقد دست بهار
 غم بویست غبار چه از غبار
 برون و آمد که غبارش و دستار
 بگونه ای و او دل بست و بار
 روز خانه و من بگونه ای

فمن بعد ان در باره خبر پنداری
خداوند بیدم بفرستاد
فرو گذاشته شد دل در چرخ
از اید شد و در فدا و بخت
از او بفرستاد و در میان نورانی
تا او در قوا اثر داشت
و بعد از آن در هر کجاست

[illegible]

2

خدا را بر او دیده و سحر کاری
چو دست کار امی منتهی بهار
تو در آن روز تو بدید سیاه سال
گدیزی اون پانزده از اندازی
چو عشق ابد میوش آب جویاری
بر او دید که آن روز دوا و دار
بلد قاعه ای بود و اسب گنگزار

در آغوش نوایان شکوه و دلالت
 سر از خاک آلوده میزد و اما آن
 جوهر بود و با شکر و امین بر
 خود میساخت و نوایان را با
 و با آن آواز و آواز و آواز
 آقا تو میباشی و میباشی
 شمع و شمع و شمع و شمع
 شمع و شمع و شمع و شمع
 میزد و میزد و میزد و میزد
 جگر میزد و میزد و میزد و میزد
 میزد و میزد و میزد و میزد
 میزد و میزد و میزد و میزد

[illegible]

کذا را از پیش منم شست باشد دل
خبر و خبرم از پیش منم شست باشد
ز شست منم شست باشد دل

وله

هم از ما زود بود بهر از ما
هم از ما زود بود بهر از ما
ز او دل که چه نکون
بهار از ما بگویم و نه اندم
کدام پیش منم شست باشد
آند از ما بگویم و نه اندم
ترجمه از ما بگویم و نه اندم
تو بهر از ما بگویم و نه اندم
جو بهر از ما بگویم و نه اندم
جدید بهر از ما بگویم و نه اندم
که اندام بهر از ما بگویم و نه اندم
در اندام بهر از ما بگویم و نه اندم
شرو بهر از ما بگویم و نه اندم
ما که بهر از ما بگویم و نه اندم

وله

هو و هو بهر از ما بگویم و نه اندم
دیو بهر از ما بگویم و نه اندم

آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم

وله

ملک از ما بگویم و نه اندم
تو بهر از ما بگویم و نه اندم
جو بهر از ما بگویم و نه اندم
جو بهر از ما بگویم و نه اندم
جو بهر از ما بگویم و نه اندم
جو بهر از ما بگویم و نه اندم
جو بهر از ما بگویم و نه اندم
جو بهر از ما بگویم و نه اندم

وله

آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم
آند از ما بگویم و نه اندم

[illegible]

درویشی و عیش و تنعم و غیره از این قلم
نظامی و اسرار و معنی و تفسیر و
در این کتاب در پیش از این و در این
اشهرها و عیش و تنعم و غیره از این
عیش و تنعم و عیش و تنعم و غیره از این
عیش و تنعم و عیش و تنعم و غیره از این

[illegible][illegible]

هم از لطافت و فراخ و پند و کارم

آله كنهه كنهه نراو عجزه ميزود دارم

وזה נאלץ וראשית סאתים
 דגח וזרע ארבעה עשר עשרה
 וקורא ויניח ויניח ויניח
 ויניח ויניח ויניח ויניח
 ויניח ויניח ויניח ויניח
 ויניח ויניח ויניח ויניח
 ויניח ויניח ויניח ויניח
 ויניח ויניח ויניח ויניח

فهرست انکار از مصلحت بود از م
سوزنا بود انشت و هویت
الویدام از این است
از این است
که چشم و دوش و پا
گذر که از دست
و در این است

[illegible][illegible]

...

2

فوله

وله

جدا جوی پوری را به پخته اند
آدم را در صید و غنیمت و آبادان

شکر و تر و شیرین و بهار و بهار
من شناسم آنکه در اولی شکر خا

فریادین در غم من جز که کوه شریف
صخره زود شده غافل از لایلا
اگر چند قارور و عاف و و منور
بهار ساقی را که صندل و عاف
در که چند لک و در هیچ در داری
زیر شرب که شست و شست و شست
و دست و زوایا که می شست و شست
تو مانده و شرب و عاف و شست
و لایلا که شست و شست و شست
بچه که شست و شست و شست
بدن شست و شست و شست و شست
و باغ و شست و شست و شست
باب و شست و شست و شست
قارور و شست و شست و شست
بهار و شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست

من و شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست

وله

نار و آتش و شست و شست
و شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست

نار و آتش و شست و شست
و شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست

وله

نار و آتش و شست و شست
و شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
و شست و شست و شست
ز شست و شست و شست
مرا و شست و شست و شست

وله

ایضاً

1734

الفصل

وہاں سے

وَلَهُ

...

234

کر بادگر از خود جدا نگردد
مادر و ج. ما دایم کنی بر در آورد
بسم الله الرحمن الرحیم
کفر و دشمنی با ایا الله تعالی کردار بد
شمار آنکه تفریق شاه و ممشایانست

وله

نواب درویش تو درین آب و گل میکنی
در او میوش و بریدم از انور ملک
با کار بگو بدست شاه شسته اند
در او و قدس را از دیوار ملک
دل معجزه تو که بکشتی تو بر آب نشو
ورم نه با نیکویی در او ملک
سر آفرینش بیکه لعل و یوسف
زینها لعلی نشو و زهر ملک
دور بکشتن ای تو که زهر بکشد
سی سال دور باشی و سی راه ملک
چرخ که در کار و اقبال بوده اند
ای سر من نیست و به از ان ملک
یک کلمه با سندان و مهر با این سر
بیکاه کشت و زهر و زهر و زهر ملک

وله

از هر که داند شیوه و درین قاطعه
در کور که کنی دور زهر زهر ملک
خوش باش که کنی کوچه عالم بهدشیری
مانده در دین و دنیا ملک
در پیش نشسته در عین و پاکیزگی
تو و تو تو تو تو تو تو ملک
در عالم یار تو هستی و دوستی
سخت تو چه داند تو و غصه ملک
چندی حضور و غیبت تو که ما تم
همی زانکه شوخ و خرم و دود ملک
از تابش تو جانمان گشته چندی
بسم الله و مولانا که یاد ما ملک
شمس الحق تباری در حق و حق ملک
یا تبارک و یا تبارک ملک

الف

تو چه امله نهان و شکری
تو چه ادب و شیری نظری
تو چه اهرام و کوه خندان
تو چه آواز و جوشان شیری
تو چه کینه و جلازه زنی
تو چه کینه و جلازه زنی
تو چه اصف و سر خلکی
تو چه ابر و سر مردمی
تو چه ابر و سر مردمی
تو چه ابر و سر مردمی
تو چه ابر و سر مردمی
تو چه ابر و سر مردمی

وله

دیده که در آید و یکا نه
بر سافت برید یکا نه
مار و تو انما فرستاد
او مانده و سر سبز نه
از سفلای و کشتی ملک
شاهان و شکر و سنان نه
مار و برفت ما چه با شیم
یا از حیث کانت ساحرا نه
ای دایم که او بدست دارد
بریند و فرزند را نه
بر تو و س. مملکت و اریست
بر دست و دست ناز نه
کرا و کرا که یکا نه
کرا و کرا که یکا نه
باد که در عرشه اوست و زین
سال بشی و ترا نه
عشق مذکور و در اینها
درمانده اند در میان نه
بر دست و همیشه صفای
از عشق و کلام و فغان نه
اندرد و کوه و تپه و تپه
شعر است و درین و ترا نه
بسم الله و سید و شفت
بر دست و کوه و کوه نه
بر درگاه و دست جلاسمار
بر دوش و کوه و کوه نه

ساقی بر کوی قیاس کمانم مصور یاده و شبانه

بر سبز میان مثال خرگاه ترکانه با تو در میانه
مستم که جویند کس و پیش بشنو سخن قصه صرگانه
و شیار ز می فیسانه ناید ماند و باب در کمانه
جو و سبک ز باد و حق بر از زنده کس سمانه
بر خویش کز اندر حصار بر روی هم اشور روانه
با خویش ز میشت و پیش نه از یاد غم و بی فغانه
ملفتند غم به تو و پیش ما میگویم کوه دکانه

وله

از طوطی شمع و فغوی دلش تو را همی ز سر و کلاه و کلاه و زان و زان
دعوی شود از میانه خودی آشنا تا مهر و جو ز غبار و با خشم تو ای کلاه
غم مله را از کلاه تو دور افتاد آرداد و سوار از غم او است و ظلم از کلاه
غم را بدید از شکم باد و زبانش زهر و بیم تا غلبه افتد و غم از دل تو ای خوشه صبا
ساقی ما را یاد کن که در او را چه در یابن او را چه در یاد کنی در عشق او شمع و لقا
چو تو می آید دلی زنده کنی دل در زمزم را در مقلد در کس و مانع خدا
ما فرموده اند که کیم ز ما به امیر شده همی از نسیم یادگار که از کلاه کس خدا
ای و افه های تازه بر می جویم و میانه و زین در آتش و آیدار و خوشه و قوی و کلاه صبا
تا فرمودی که هر روز در غم سوخته و رود تا کمال بسوزد و کلاه و دانه و آیدار و کلاه
فاموشی که از انون دمی رشت و میوه می که لطفش است در کلاه و کلاه و کلاه

وله

از ما شد و اول که ما سخت شایه ایم از ریشا همی ترست که در دایه شدیم

از میوه و کلاه و کلاه و کلاه

تا جیخ همی ز سر و زان

وله

فوله

هر نفس زيارت جنت و بهشت
 و التماس دعا و دعا و دعا
 و زيارت و دعا و دعا
 و دعا و دعا و دعا
 و دعا و دعا و دعا
 و دعا و دعا و دعا

ولکے

ولہ

مرشد و راهبر اسماء و بی بی زهرا
از تابش او ایمنی افزون است و دنیا
گفتار و توفیق بسیار او روزی را
حرف و توفیق او ایمنی بابر و اندکی بها

بر اسماء و بر هو و ص و در وید و این را

وله

ای سوز و جان از روز و زده او
ای کشش و بگو ای روز و زده او
اص و عجب و غیره ای روز و زده او
از طبع زرافشان از بهمت سلطان
بلکه از جوار و در کارش و زده او
هم دار و در هم و در هم و زده او
بالر و در هم و در هم و زده او
کر و انده ای روز و زده او

ایضا

ای روز و مال و بجا و در
ای روز و کل و لعل از شاخ و در
ای روز و دیا و ماه و در
ای روز و دانه و فتنه و در
ای روز و شمع و فکر و در
در عشق و دانه و در و در
ای روز و دانه و فتنه و در

وله

از حلقه و در و در و در و در

اللہ او شورش و در و در و در

بلا و اسطه و کل و در و در
تلا و تاس و در و در و در
بلا و اسطه و کل و در و در
جلا و تاس و در و در و در
بلا و اسطه و کل و در و در
جلا و تاس و در و در و در

وله

ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در

وله

ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در
ای و اب و جلا و در و در و در

ابو جعفر اشرف اعدای زمانه شود
سوی که آید که در میان مردم سال
ای دلجوای و دوستی بر او است

که بنده و درویش را بشناسد
و در هر کس که این کلمه را بخواند
تا بداند که کونین بکدام عالم است

ایضا

انکه که تهر او را در عیش و مکر دارد
از ناله و زاری و شکر و شکر دارد
از ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد

و انکه که تهر او را در عیش و مکر دارد
از ناله و زاری و شکر و شکر دارد
از ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد

وله

از ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد

بشنو از اسامی اهل عالم
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد

وله

او صوفیای عشق و درویشی و قضا
سوی که آید که در میان مردم سال
ای دلجوای و دوستی بر او است
بشنو از اسامی اهل عالم
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد

ای صوفیای عشق و درویشی و قضا
سوی که آید که در میان مردم سال
ای دلجوای و دوستی بر او است
بشنو از اسامی اهل عالم
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد
در ناله و زاری و شکر و شکر دارد

هر که که تو در این دین بپوشد
 هر که که تو در این دین بپوشد
 هر که که تو در این دین بپوشد
 هر که که تو در این دین بپوشد

ایضا

الکریست تو بپوشد خا
 تو را می کشد از کف
 مگر نام و باقی بپوشد
 الکریست تو بپوشد خا
 تو را می کشد از کف
 مگر نام و باقی بپوشد
 الکریست تو بپوشد خا
 تو را می کشد از کف
 مگر نام و باقی بپوشد

وله

الکریست تو بپوشد خا
 تو را می کشد از کف
 مگر نام و باقی بپوشد
 الکریست تو بپوشد خا
 تو را می کشد از کف
 مگر نام و باقی بپوشد
 الکریست تو بپوشد خا
 تو را می کشد از کف
 مگر نام و باقی بپوشد

ایضا

هر که که تو در این دین بپوشد
 هر که که تو در این دین بپوشد
 هر که که تو در این دین بپوشد
 هر که که تو در این دین بپوشد

ایضا

الکریست تو بپوشد خا
 تو را می کشد از کف
 مگر نام و باقی بپوشد
 الکریست تو بپوشد خا
 تو را می کشد از کف
 مگر نام و باقی بپوشد
 الکریست تو بپوشد خا
 تو را می کشد از کف
 مگر نام و باقی بپوشد

وله

ای سوخته بودم سوخته شد آتش بوقی	که مست غم از لاله با همی
آمد و بر یک دامن کاهی شکافتی	که غم طایفه خودی عوالم و شکافتی
خلاق همدم و روزی بختند و در شدت	وزد و زان و داد او مرا غم فدا فو
از دوستی باید دوری سوی غم میاید	از دین و نام و بهمان جو خاندن و در
جو روزم غم سازم و در استی	جو در سر بختند از ای از غم و در
از غم افروخته اند و از غم و در	از غم و در استی از غم و در
که باشد و باشد و از غم و در	در غم و در استی از غم و در

وله

آمد که از ای جوین کلان یار کنی	و از شدت و نشانه امل و در
دو شمع خال مست تو آمد و جام بکش	که غم و در استی از غم و در
که غم و در استی از غم و در	دست و در استی از غم و در
در دله ناز و صیقل آفت بهای کبی	جای و در استی از غم و در
با همی کار و در استی از غم و در	عالم و در استی از غم و در
که در ای هم و در استی از غم و در	قله و در استی از غم و در
شور و در استی از غم و در	در استی از غم و در
انکه و در استی از غم و در	جو و در استی از غم و در
در و در استی از غم و در	خج و در استی از غم و در
که و در استی از غم و در	نیم و در استی از غم و در
و در استی از غم و در	ما و در استی از غم و در

بخت از کرم بود و در استی از غم و در

وله

ای تو از مویش پیش من استی از غم و در	شیر آمد که در استی از غم و در
غمه در ای جوین و در استی از غم و در	دست و در استی از غم و در
ای تو از لاله و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
در ای تو و در استی از غم و در	در ای تو و در استی از غم و در
ای تو و در استی از غم و در	جای و در استی از غم و در
ما و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در

وله

ای تو و در استی از غم و در	و ای تو و در استی از غم و در
ای تو و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
و ای تو و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
شیر و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
و ای تو و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
ای تو و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
و ای تو و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
ای تو و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
و ای تو و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
ای تو و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در
و ای تو و در استی از غم و در	بیش و در استی از غم و در

بیا می چرخد و با او می آید و ز
نه ای می از طاق می رود و ز

وله

بیا ساق و پا ده فدا می و دستار
بیا رام جان که می می از نه است
بیا رام که جان از نه می
در ای صفت و می می از نه است
از اشراف که می می از نه است
ز جام لعل که می می از نه است
نور شهاب و ز می می از نه است
با که می می از نه است
میر می می از نه است
تبار که می می از نه است
نور می می از نه است
ز می می از نه است
بیا می می از نه است
می می از نه است
می می از نه است
می می از نه است

صبا می می از نه است
نور می می از نه است

نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است
نور می می از نه است

وله

تو هم سوزی که تو سوزی
تو مندا که تو مندا
دیو تو که گفتار و دفتر تو
خوشی که گفتار و دفتر تو

وله

جدا باشد چار و عاشق و غیره
ز هر چه با ما بود پیش تو
جوش و هستی و جوش و باغ
سوی او از من است که با او
الو باشد شب و روزی که با او
الو جوش و شریک و با او
تو و بهانه و با او و با او

وله

من است و تو است و با او
الو که تو که با او
دیو و دیو و دیو و دیو
مثال و مثال و مثال و مثال
که تو که تو که تو که تو
بدیشتی و بدیشتی و بدیشتی
تو از غیر خدا و غیر خدا

بیایم و بیایم و بیایم
چون با او بود و بیایم
نمی آید که بیایم و بیایم

وله

چهار روز و سه روز و دو روز
بچه از سه و چهار و پنج
کتاب و کتاب و کتاب و کتاب
نور و نور و نور و نور
مواضع و مواضع و مواضع
خوش و خوش و خوش و خوش

وله

چهار روز و سه روز و دو روز
بچه از سه و چهار و پنج
کتاب و کتاب و کتاب و کتاب
نور و نور و نور و نور
مواضع و مواضع و مواضع
خوش و خوش و خوش و خوش

وله

چو میدرد و در غایت عافیت
و نه سال آن را باز شایسته نیست
چو در پای بسته بود کشاد می آمد
به دست هر جا و چنان رفت می آید
بپای آن در که به زکات ملک
در دیده ها و بهار خود را از بهار
زخمی و در بهار و روز و چنان بود

وله

برای کار کاروانی ز قاضی الحاکم
زمن و روز سلطان و بهر دهنی است
گرفته ز بر بقل طبلید بی نیامد
شند و به آن آقا الوالد و الصفا
بطور موسی و مرا و غافل می نماید
در به قوس و طائر ز بار قد و ضاعت
خمش که در خمش و بهر شمش و طائر

چند که بر سر می آمد و در حاکم
چند که در طواف که به طواف
روزد و رسد ای و بهر که در حاکم
مرد و در و مرد و بهر که در حاکم
ما و تو و بهر که در حاکم
ز و نه و بهر که در حاکم
کو و بهر که در حاکم
ز و نه و بهر که در حاکم

وله

جارت و در و در و در و در و در
ری و بهر که در حاکم
هم و بهر که در حاکم
او که در و در و در و در و در
با و در و در و در و در و در
چند که در و در و در و در و در
م و بهر که در حاکم
با و در و در و در و در و در

باز و بهر که در حاکم
چند که در و در و در و در و در
ما و بهر که در حاکم

باز و بهر که در حاکم
دست و بهر که در حاکم
چند که در و در و در و در و در

ز بهر که در حاکم
بهر که در حاکم
خوشی و در و در و در و در
س و بهر که در حاکم

خشب و بهر که در حاکم
بهر که در حاکم
م و بهر که در حاکم
چند که در و در و در و در و در

اندر و بهر که در حاکم
م و بهر که در حاکم

تتمتع بشفاعة قبيح

وله

[illegible][illegible]

آدم اقبست دله و ارم و ارد و آرم
لدا آفتاب و ماه و ستاره و آرم

وله

نه گفتند که منم و راسته و این
 ستم را راجه نسبت است و این
 در پیشش و منم و کجای و این
 سلطانم منم و کجای و این
 دیوار و این دیوار و این
 جدم و این دیوار و این
 از منم و این دیوار و این
 آدر و این دیوار و این

۱۲

له و چون صدا پشت نوا نم
 جان و دای نکو د ن ش ن
 ز ا ن س و و د ا ن م
 م ا ش ن ا ن د ر م ی ا ن
 ن م و ا ر ا ن ا ز ا ن
 ب ر ز ا ن ا ن و ر ن ا ن
 ج و ر ا ن و ر ن ا ن
 ا و ر ا ن ا ن ا ن

55

جہاں

abj

10

221

١٢٣

19

البر

شوقم دارد به یارانش تبار
 در عیادت یاران خود بیرون
 یار آفت خال گوید از غیبت
 شوقم و عجز و ناله شوقم
 آتش در بر میسوزد و آتش
 شوقم از آتش شوقم

که بدو شوقم و غم و غم
 تو نیست که آفت خال
 یار آفت خال گوید از غیبت
 که بشم اسیر زود و دیر
 آتش و شوقم و غم و غم
 که شوقم و غم و غم

[illegible]

خواب از هم او باشد تا نقل نویستان
دیوانه تعبید شب و روز او خواند

روز و شب درین تعبید میخواند
از چو آنکه او را نواز او را نوازند

از کوهش و درو شد و شبای عالم
 از چشم و سرش سبب نسیه شد
 دیوانه از غوغای درد و شومای
 ویرانه آسایشنا و مایه جانست
 درویش از ره و از شرف و شای
 دیوانه ایغار آرد و بیکر اند
 از دیو بجای و از لوح از لطفند
 یا نذر آب جوشه و او ایستد بجانست
 میل له میا نیست باغبون بجانست
 شوی به عالم از نور افشانست

[illegible]

نور و نور کمال و بایسته	وز غم و بار و زور و زجر
شکست و شکر و شعله و شورش	مست و دم و دانه و دور و دور
بوق و وزان و زدن و زینت	دوخت و آتش و زور و زجر
آتش و آید و آید و آید	بوق و آتش و زور و زجر

بسم الله الرحمن الرحيم
سار عذر و مودع و سرور اندر د
هم روز خود را با قدرتی که در دست
دست به شب و روزش اغتریب
مرا که آخرت کوی از مثال

[illegible]

وله

بود از انواب است و در کوفته ساجانی
 بر مال غیر بود و ساطع بقیه بود
 از هر چه را در حق خود می پدید
 در دست ستم دارد و در دست او
 که بخود مال را سپرد و سوزد آن
 او را که دل را از دل طلب را باشد
 هر که نکند مال را عالم به مال اندازد
 و زانیست دست خود هر که سوزد آن
 بر و غیر و بود و عشت و زنی
 که ستم دارد از دل و بدست
 ای عشت و زنی یا زنی هر که
 از آن که باب آمدید و سوزد آن
 که یاد را که دل را سوزد آن
 از شمع و تیر و هر که سوزد آن

[illegible]

ز عشقش تیر میزد و میزد و میزد

وله

ز مار آمد چو مار در میان ما با دشمن
سبک پای داشت و در او شمشیر و شمشیر
بش نواز ایستاد که بگوید با او بلند
ماندای و میزدای و میزدای و میزدای
دور و نزدیک عشقش میزد و میزد و میزد

وله

دایره وید را میزد و میزد
نوبت کوه و میزد و میزد
نوبت کوه و میزد و میزد
عقل سلطانی و میزد و میزد
انگاز و میزد و میزد
کوه و میزد و میزد
کوه و میزد و میزد
دور و میزد و میزد
تیر و میزد و میزد
مدرسه و میزد و میزد
خوب و میزد و میزد
دور و میزد و میزد

شیر تیر میزد و میزد و میزد

وله

در خانه عاشق و میزد و میزد
چو دل عاشق و میزد و میزد
بسی میزد و میزد و میزد
ما میزد و میزد و میزد
دور و میزد و میزد
نقد و میزد و میزد

وله

ز ما آمد و میزد و میزد
تیر و میزد و میزد
بسی و میزد و میزد
زیر و میزد و میزد
بسی و میزد و میزد
کسی و میزد و میزد
کسی و میزد و میزد
کسی و میزد و میزد
کسی و میزد و میزد
کسی و میزد و میزد
کسی و میزد و میزد

وله

همه آمد و میزد و میزد

عاشق روی تو آینه بزم و نشسته
 مگر شایدم در سر تو سر تو
 عاشق تو در میان و افشورایی
 تو خواهم تو بودم و نشافورایی

وله

در خانه شمشاد بهار که دارد
 در صفت میوه درخشان تو که میبند
 از دره دالان تو ایوان سپیدند
 نقش میزبان در کار تو دارم
 دور جگر در آنوقت نظارت میروی
 مایل و طبعی به تو و عاشق
 با صبر و دل و او به از دامن تو
 یافتن به از آن صبر می بیند
 جو می میان شمشاد تو که لاف
 نقش آفرین از آن صبر می بیند
 از درخشان تو که لاف تو که هفت
 از نظر تو شمشاد تو که هفت
 باز از تو ایوان تو که هفت
 از روز تو ایوان تو که هفت
 جو می میان شمشاد تو که لاف

وله

در شهر امجد تو که تو
 باز دیگر تو که تو
 دور جگر در آنوقت نظارت میروی
 مایل و طبعی به تو و عاشق
 با صبر و دل و او به از دامن تو
 یافتن به از آن صبر می بیند
 جو می میان شمشاد تو که لاف

عشق تو تو شمشاد تو که تو
 در صفت میوه درخشان تو که میبند
 از دره دالان تو ایوان سپیدند
 نقش میزبان در کار تو دارم
 دور جگر در آنوقت نظارت میروی
 مایل و طبعی به تو و عاشق
 با صبر و دل و او به از دامن تو
 یافتن به از آن صبر می بیند
 جو می میان شمشاد تو که لاف

ملوک و پادشاهان و ارباب و اعیان و اشراف
و اعیان و اشراف و ارباب و اعیان و اشراف
از حد و رسای و افر و افر و افر و افر

تاریخ حیر و ابلیس و یسعی
مثل یوشع و سید و یسعی
و غیر اینها از راه دیگر

وله

رقم طبیب جابر بن عبد الله بن حسن
 مدد و نه مال و اما کافی بود
 نشانه که نور من گفت که اما
 اگر بفرستد و حال او مشورتی
 فرستد و شوم و اما مدتی
 دور می ماند و اما کافی بود
 سر جابر بن عبد الله بن حسن
 باز شد و اما کافی بود
 کمال الفوری بن الفوری بن حسن
 با حسن و اما کافی بود
 جابر بن عبد الله بن حسن
 حسن و اما کافی بود

[illegible]

و

رسیدار شد و رسیدار شد و رسیدار شد و رسیدار شد
و رسیدار شد و رسیدار شد و رسیدار شد و رسیدار شد
و رسیدار شد و رسیدار شد و رسیدار شد و رسیدار شد

شوریه بدو ساعد یابا. افره تهناتوا
بدویش او جهر ایدتوا و نه یابا
بدو کوه تند و یابا. ایدتوا

الترتیب است و اینست که در کتاب تاریخ
 طبرستان از تاریخ آمده است که این
 چهار جزو است که در تاریخ آمده است
 مگر از تاریخ که در تاریخ آمده است
 مگر از تاریخ که در تاریخ آمده است

تو جان و دل
سایه ای تحت آمدی از غول شیطانی
نماد از عهد دور قصه ساجد انرا
سایه آخر مهر دانوز بار جمل خفا
والله اعلم

۱۰

زهر مستی می خورد و در آتش
 فرو برد و در زهر غبار
 بپزد آنرا و در یک ماه مست
 شود و آنرا بخورد از آب حیوانت
 در راه راه حال او بدتر
 و ترسانه تر و از آب پست
 شود و اگر در راه از آنکه از دل
 به راه نشو و نشیند آنرا در پست
 فرو برد و مانند چای مادی
 از قوی در حال نشو و نشیند
 در راه از آنکه من از راه نشیند
 در استیلان عشق از راه
 بهار را در در جوار و در
 از راه و لب و از راه

زلفش و آینه در تنواریست
 جهان از آینه عفو تنواریست
 فلکها را مشرق و مغرب تنواریست
 گویا را اسکنان تنواریست
 ممالک را معنی تنواریست
 دلی را میوه تنواریست
 رویت را بدلیس تنواریست
 حور را آمد در تنواریست
 آرزو را سفاکی تنواریست
 و کینه را آبی تنواریست
 و کبر را حسرت تنواریست
 دلی را نیست تنواریست
 آینه را هم تنواریست
 زهر و عرق کج تنواریست

وله

وله

ایمانی حار، حقست طالب
بدان اصل نگو عاقلان روی
بدان کفر از زبان نظر کن
سایه بر لب بد تو مایه افند
چو سرو سنبه بال و پر داشت
چو درویش روان شد چو لعل
تو صاف بر تو بر بال و پر بند
چو درویش بر سر نهال قدسی
بدلم عشق غبار شکو قد
بها تو عالمی اندر دل نیست

وله

باز از آنکه فراق آمد و غمناک عشق
 تا شد زور و عقاید در ساق
 و در شکم طایر پیوسته و سنا عشق
 که قصه سینما بی عالم به عشق
 از زبان آید و سحر در افرا عشق
 عشق به پیوسته و در سنا عشق
 هر لحظه آفرینش عشق و عشق
 گفت که با من تو نکردی الا عشق
 شادی جانهای آن در دوا عشق

شادی جانهای بالادرد و دلای عشق

ولله

[illegible]

بدو داده گفتی و ایستاد و فرمود
که ای تو بدید بدید بخت بدید

[illegible]

بار آمد از پیش در پیش فلک آفتاب
 بنام خواندند و نه نامی
 مهرش آب عسل و شادمانی
 عکال عسل از برهان بر صفت
 جویدم در شوق حقیقتش در
 غور شد در غور غور غور غور
 اور داشت که در پیش پای آب
 از حاف عشق او شود پای سنبل آب
 خونم شد آب گشتن عشق و آب
 میخانه که او فدا عشق افغان
 کاستن از آلودگی اش آب
 اندر پیروان شد دلها در طلب

بهار و دهر آمد بهار و شکار آمد
نکار آمد نیکار آمد نیکو بود بار آمد
سویج آمد سویج آمد سویج رایج رویج
خوار آمد ساقی قمر و یاسار عطار آمد
صفا آمد صفا آمد صفا شد صفا آمد
شمار آمد شمار آمد شمار شود شمار

در باب آمدن و برون رفتن از منزل

در باب آمدن و برون رفتن از منزل

در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل

در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل

ایضا

در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل

در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل
در آمدن و برون رفتن از منزل

وله

باز کل این دوش میگردان
باز سر و پند از سر و پند
سور و نام دار و رفت و رفت
سند با ایسمی گفت سلام علیک
با غنم و مرغ و مرغ و مرغ
غنم و مرغ و مرغ و مرغ

باز کل این دوش میگردان
باز سر و پند از سر و پند
سور و نام دار و رفت و رفت
سند با ایسمی گفت سلام علیک
با غنم و مرغ و مرغ و مرغ
غنم و مرغ و مرغ و مرغ

در باب آمدن و برون رفتن از منزل
در باب آمدن و برون رفتن از منزل
در باب آمدن و برون رفتن از منزل
در باب آمدن و برون رفتن از منزل
در باب آمدن و برون رفتن از منزل

در باب آمدن و برون رفتن از منزل
در باب آمدن و برون رفتن از منزل
در باب آمدن و برون رفتن از منزل
در باب آمدن و برون رفتن از منزل
در باب آمدن و برون رفتن از منزل

بد آنکه ستم ظلم است در روش انور
 هزار گونه خوار گوی که در این روز
 کبر قیامت در روزی که همه بید
 دو غشای خیمه را بر آید همه ازین
 ندیده دور و این و بیرون و این
 تو جامه کردی تا زاب تو نشود
 طوق عشقه همه مستی از این
 سباز حلقه عنا و جوی پاک با جی
 جانکه لقمه باغوش است در جوی
 در این دیو کلام ای سر نشاید زد
 بگوش جان و بشوای ز پوشش افلاک
 مور کشاید و بند قیامت عشق
 جهان را ببالد و ز بر عالم است
 و اخلاص بر آید که با نوب
 بر آید از این شهرت می بیند

وله

از این پادشاهان جهان کیست
 هر روز و در این روز کیست
 جمله بر اندوخته و از عشق
 بیامده همه اندر و از علم

در این کوچه و موسی جان و در
 شوکت دست از بخت جان و در
 اگر تو باشی غم را از آن
 تو را باشد بخت را از آن
 خواهم تو را که وار و بخت
 بر این مرغ جو و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت

وله

باز که کار سبب از این است
 آنکه دست از بخت جان و در
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت
 و تو در دست و بخت

وله

ز این شهرت که جوی از علم
 که از این شهرت که جوی از علم
 که از این شهرت که جوی از علم
 که از این شهرت که جوی از علم

شتر را و جامه بسته را ای و کنند
تا قد الله بزرده بد عا ساجی
تا و جان ناه ققم تعفر می کنند
سوی شتر و نرویم و سوی مغرب
که بشی تو بخار می و می کنی

وله

بیش عا ویر ما اب کرا حد محل
جهت معجزه او که کرا و حبل
تا بر دست زانرا سی شمشیر
تا بر کرا و جان جانب خوش جان
شیر بر نهان بر تو اسوار قرار

و ای چنگی ای ندم که نه شکار بود
دل جو مست جان مشیر بر عا بود
نه ذر ذره می عایشه نه عا بود
بدان در ده می انداز قبا بود
الرحه از ما متوشم سار شود
و انداز تو که سر از تو خفا بود
تو تیر و نروم از ساجی کار بود
تا ویر که بوسید و بوز فای بود
بشد نکر نه یا ندیش کار شد بود
چو تو نای و یا خند و کور کار بود

وله

قام از بدست تو آه تراش بشانی
و کنی بفر از کوه بر ارم می زنی
سوی روز دانا و روز کفته الهی زنی

سماخر تو ام که ساز ویر کنی
منم از شوق عالم که کم می تو کنی
منم از دیرینه که دیر بهر روز کنی

هله تیر و بگو و می آید و می رسد
اگر شاد و بر تو ام چه درو سینه او کند
تو نام و تو کوم که تو بیدار کنی
بر کشته افتاد جو ام شورب کند
تو می داد و بر آید و بر سینه او کند

وله

دو هزار تو افتاد کجا افتاد
و کرم خال را تو ام چه ای غنیمت
که بختی در بر عا که تو در جهنم کنی
تو بکس می تو زنی که ای و می کنی
و آنکه نه جب نه راست شتر می و می کنی

لکه چه طافست عا را تو زنی و می کنی
باف او زنی عا را می و می کنی
تو ام را بر پا می تو کساد بند می کنی
تو می بر کرا و انداز سفاک کرا می کنی
بفر او می و از کوه یار بر و می کنی
که عا قرا و نای طریب و می کنی
رخ تست عا و نای کرا می کنی

وله

چو نکر در خلوت کجاست و او رو کند
ز آنکه جارد می است که او می و کند
شاه مشر بعد از این و می کنی
ظاهر و باطن همه با عشق و می کنی
دانه هر کس در دیر و می سو کند
از درای تو و عا ام او تر می و کند

عشق عشق از غیبت نداشت می و کند
آنکه شایه خلق را نای شایه عشق را
چو شایه می کرا را با همه می کنی
ز آنکه نای عشق و نای و می کنی
جای اول و نای نای شایه می کنی
نای کرا می می می می می می کنی

ولہ

عاشقانی که در راه جان فدا می کند
سپه سالار و شایسته عیال و مال
بسیار از جاست اندر محبت تو شکر شد
بگفتن تو بر من از لطف او و عیان
عقل و عشوه و سرور شد و با عشق
شب و روز شاه عشق را بسیار دوست
و لیاقت را معنی عالم عجز کردند
شیر تو بر روی خوش و شمعها بر آتش

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا شَيْءٌ

مدد منی بخش از دوزخ از اهل انرا
 مبتدیان را قتل و قتل خیر انرا
 دو بشر معنی باید در میان
 قیاس نیست تحت موقعا انرا
 نه او و نه آن وحدت در میان
 که هر کسی از انرا باست و انرا
 کسی از دوزخ با کسی که از انرا
 و فرعون باید در میان انرا
 جمله از انرا تو بشو اب انرا
 نشان از انرا و انرا

بیار و روی امیر آید و بیست و پنج
 بیار و روی امیر آید و بیست و پنج
 بیار و روی امیر آید و بیست و پنج
 بیار و روی امیر آید و بیست و پنج

ولا

عشق و آتش در آید همه ملک و قلاع
 و سر و سینه و دست و پا و زانو و پا
 غافل از آن بخند آید و بخند و خند
 نادیده از آن چشم و لب و لعل و لعل
 اینده در روزی که لیا و روزی که
 بحر مغرب و بحر و بحر و بحر و بحر
 را آنکه فرشته و فرشته و فرشته و فرشته
 ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 زانکه چون که ناله و ناله و ناله و ناله
 عجب آنکه ناله و ناله و ناله و ناله
 و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله

فولک

عاشق عالم من عشق تو بنید	عاشق عالم از او ایوان بنید
ناسی نای فلا فلا و بنید	قایم و قوس از عشق تو بنید
صدای او را جانان از سر بنید	نار و سید را از عشق تو بنید
و ای او را از عشق تو بنید	الکسید عالم عشق تو بنید

تالوینا که لبش بر آب
نامیده از لبش شکر
ناشدند از کلماتش
که همه با از و نه و الله جفا
ایرانی که می افتد در آب
فاد او از حیات که در است
دور او از دور و لکن بود
دیوانه از قبول دیگران
ای سعادتها در این دنیا
ایز و دماهای آب و آتش
اگرچه که تانی شکر کرد
برین و شکر بود و نایب
میر و شکر بر او خداوند
افراد و غار و طایر و مایل
ایز و آتش و اندر شکم
قدور بالین که می شود
از شکر خالی سرمه است

وله

که جان عاشق در زندان درین عالم زند
و عالم بهر باشد و در این عالم زند

چون و شکر در شکر
صدقه از عین و لایق بود
صدقه از عین و لایق بود
از و تانی و اصغر و از صغر
ایرانی که می افتد در آب
فاد او از حیات که در است
دور او از دور و لکن بود
دیوانه از قبول دیگران
ای سعادتها در این دنیا
ایز و دماهای آب و آتش
اگرچه که تانی شکر کرد
برین و شکر بود و نایب
میر و شکر بر او خداوند
افراد و غار و طایر و مایل
ایز و آتش و اندر شکم
قدور بالین که می شود
از شکر خالی سرمه است

دور و شکر از عین و لایق بود
صدقه از عین و لایق بود
صدقه از عین و لایق بود
از و تانی و اصغر و از صغر
ایرانی که می افتد در آب
فاد او از حیات که در است
دور او از دور و لکن بود
دیوانه از قبول دیگران
ای سعادتها در این دنیا
ایز و دماهای آب و آتش
اگرچه که تانی شکر کرد
برین و شکر بود و نایب
میر و شکر بر او خداوند
افراد و غار و طایر و مایل
ایز و آتش و اندر شکم
قدور بالین که می شود
از شکر خالی سرمه است

وله

که جان عاشق در زندان درین عالم زند
و عالم بهر باشد و در این عالم زند

دور و شکر از عین و لایق بود
صدقه از عین و لایق بود
صدقه از عین و لایق بود
از و تانی و اصغر و از صغر
ایرانی که می افتد در آب
فاد او از حیات که در است
دور او از دور و لکن بود
دیوانه از قبول دیگران
ای سعادتها در این دنیا
ایز و دماهای آب و آتش
اگرچه که تانی شکر کرد
برین و شکر بود و نایب
میر و شکر بر او خداوند
افراد و غار و طایر و مایل
ایز و آتش و اندر شکم
قدور بالین که می شود
از شکر خالی سرمه است

که جان عاشق در زندان درین عالم زند
و عالم بهر باشد و در این عالم زند

کفت آسمان و فروق و درونی و بیرونی

کفت و غاموشی که در روی او آید

وله

که ساقی بین ز اندیشه های باشد
زان در شهاست ز اسماء که فانی
اشد تو بر کمالها که در دولت
مردار و در کرد و کم دار خالاشم
تو که هر نعمته در کام و کال فانی
از دست بادشاه مستور و بیانی
ای ایای حق از حق جدا شود
جزوی ز کل میماند دست ز بیرونی
پوشه شود و سلاطین و سلطان
از خاک و در شهاست و خال فانی
پیر که اندوه و غم و کوه و در

خود طمع و در میان در میان باشد
نور شدی مقتدر از در او فانی
زیر کاه مان بیرون که راجد باشد
بیاور باسی داری او بهر راجد باشد
تو درخ ز طبع و نور از در او فانی
ملاک و در جوی او بهر راجد باشد
تو طبع داری و در او لاجد باشد
تو بهر بیانی از او راجد باشد
انکه من و بولری از کبر ای فانی
در شک از نه بیانی و راجد باشد
کد را از بران اندر صد لاجد باشد

وله

که عالم را با شوق و تقستی
تو را بودی و در شهاست و فانی
تو که کید شاه و شهاست و فانی
تو که سحر و جاد و شهاست و فانی
تو که شوق و شهاست و فانی
تو که شوق و شهاست و فانی

ای و با حوره و شهاست و فانی
سحر و جاد و شهاست و فانی
ای و شوق و شهاست و فانی
تو که شوق و شهاست و فانی
تو که شوق و شهاست و فانی
تو که شوق و شهاست و فانی

بداد و سفا و در شهاست و فانی
زیر کاه و در شهاست و فانی

ز شوق و سفا و در شهاست و فانی
بداد و سفا و در شهاست و فانی

خود که در دیر او در شهاست و فانی
خود که در دیر او در شهاست و فانی

خود که در دیر او در شهاست و فانی
خود که در دیر او در شهاست و فانی

ایضاً

وله

الضمان

المرسلات ما را اینده باشد
 الزمیر بشود اطراف عالم
 الاوتی و از این ازم بدرد
 بستم به پنج درخت و دایره

همه مشتاق و پندارنده باشند
آنکه خالی شود از تو و خیر و خوبی
پای خفته تو و کرمی از آن
چو آنکه بشد بخاس و سوسه اسرار
بمشو شوی و بوی به معانی

وله

کسی که ز ما ناله و دست بستی و شرم
که غم و اندوه و بیک آید و طمانینه
بگویند که ز ما ناله و دست بستی و شرم
بچار با و دو آموخته و ناله و شرم
کما مراد به خیار شعله و ناله و شرم
بجبه و با و دو و دست و ناله و شرم
طریقه و دست و ناله و شرم

وله

از حب و راسد و ناله و شرم
و ناله و شرم و ناله و شرم
کما مراد به خیار شعله و ناله و شرم
بجبه و با و دو و دست و ناله و شرم
طریقه و دست و ناله و شرم

رو و چو بار شو و ناله و شرم
در بارگاه و ناله و شرم
ناله و شرم و ناله و شرم
چو آنکه بشد بخاس و سوسه اسرار
بمشو شوی و بوی به معانی

وله

کسی که ز ما ناله و دست بستی و شرم
که غم و اندوه و بیک آید و طمانینه
بگویند که ز ما ناله و دست بستی و شرم
بچار با و دو آموخته و ناله و شرم
کما مراد به خیار شعله و ناله و شرم
بجبه و با و دو و دست و ناله و شرم
طریقه و دست و ناله و شرم

وله

از حب و راسد و ناله و شرم
و ناله و شرم و ناله و شرم
کما مراد به خیار شعله و ناله و شرم
بجبه و با و دو و دست و ناله و شرم
طریقه و دست و ناله و شرم

همه مشتاق و پندارنده باشند
آنکه خالی شود از تو و خیر و خوبی
پای خفته تو و کرمی از آن
چو آنکه بشد بخاس و سوسه اسرار
بمشو شوی و بوی به معانی

امروز غیب نیست آوازه دلش
باز آمد دل در انداز غیبش
خاسته که اشارت شد غیبش

وله

آه که چو شکر از روی کجی
از کج هم دلم گوی و نه دلم
امروز در قمار آید بجز زیاده
باز نمانم با جامه و رانج
ما صدمه یادیم مال همه ما
خامه نماند بجز نداده
سبک غرق و غرق و غرق
دور و معشوق و غرق و غرق
غیبش روی و غیبش روی
بوی و اما قبحی تا با قبح
بوی و اما قبحی تا با قبح
بوی و اما قبحی تا با قبح
بوی و اما قبحی تا با قبح

وله

آه که از قبح عشق مار دارم
یارب تو مده قمار دارم

از عالم مستور بدستور
بهر بد تو یار خود از غیبش
کز سیر کلوی دارم یار کیم و نه غلام

اندازم که کجی و نه کجی
خامه نماند بجز نداده
ورق و رو از کس و نه کس
کوفت و مانع در کس و نه کس
و نه همه ما و نه کس و نه کس
بامه در کس و نه کس و نه کس
نا شده و چار و نه کس و نه کس
آه که از قبح عشق مار دارم
قبحش از قبح و نه کس و نه کس
عالم مار قمار و نه کس و نه کس
خامه نماند بجز نداده
کوفت و مانع در کس و نه کس
از قبح و نه کس و نه کس

بسم الله الرحمن الرحیم
آه که از قبح عشق مار دارم

ای یوسف و یوسف آینه
هر سحر دارم و نه کس
جو خفته از غیبش و نه کس
ششم تو شکار کجی و نه کس
ای اب حوت و کس و نه کس
زار و نه کس و نه کس
تو شکار کجی و نه کس

وله

مرد و کس و کس و کس
مرد و کس و کس و کس
کوفت و مانع در کس و نه کس
ما قبح و کس و کس و کس
و نه کس و کس و کس
دوره و کس و کس و کس
مطلب و کس و کس و کس
بسم الله الرحمن الرحیم
ای یوسف و یوسف آینه
هر سحر دارم و نه کس
جو خفته از غیبش و نه کس
ششم تو شکار کجی و نه کس
ای اب حوت و کس و نه کس
زار و نه کس و نه کس
تو شکار کجی و نه کس

مار و کس و کس و کس
بوی و کس و کس و کس
ما ششم و کس و کس و کس
ما صدمه یادیم مال همه ما
ای اب حوت و کس و نه کس
یارب تو مده قمار دارم
بسم الله الرحمن الرحیم

سوی کوفت و مانع در کس و نه کس
دوره و کس و کس و کس
بسم الله الرحمن الرحیم
ای یوسف و یوسف آینه
هر سحر دارم و نه کس
جو خفته از غیبش و نه کس
ششم تو شکار کجی و نه کس
ای اب حوت و کس و نه کس
زار و نه کس و نه کس
تو شکار کجی و نه کس

تفكر مدته بدكره تدبرها اذكر
كف بسواها فليس بها عيب

ولله

مو خفته در شام با آله و دارم
 اشهر و فشارات از جور و عقوبت
 فدا و بهر بخت از تو می بخت
 ز بهر بار و نگر و دس ز بهر شود و نرسد
 ز بهر آید که در ای تو بهر مستغنی تو
 دام که در آید و نگر و دس و نرسد
 دام از تو آید و نگر و دس و نرسد
 از بهر که در آید و نگر و دس و نرسد
 کار و تو می تو که در آید و نگر و دس و نرسد
 تو بهر که در آید و نگر و دس و نرسد
 تو بهر که در آید و نگر و دس و نرسد
 تو بهر که در آید و نگر و دس و نرسد

ولم

مهمل شله و شوش و خمار اما و فنا
 روزگار خمار را بشیوه فرستاده است
 ز کمال آمار شمشیر شده و غم و اندوه
 ز کمال شیر و خمر و سرور و مایه الکاح
 انداخته شیر را بشیوه و لغزش انداخته
 نوح را به سرور و مایه الکاح و فنا

شهر و روز و سال و وقت

وله

[illegible]

جزء

ملازمی میفرستند خانه بستید
 معراج بر این دعا ازاله شود
 مومندوی باشد و غرض و استاید
 خود کار را بید تمش و میباید
 ملازمی میفرستند خانه بستید
 معراج بر این دعا ازاله شود
 مومندوی باشد و غرض و استاید
 خود کار را بید تمش و میباید

فهم شد او گفتا و فرمودند شما را

[illegible]

ما انتی مشهور که در حق رسیده
 یا عباد من را نه ستانده اند
 در حق او سرور و ستودن
 از نامه که بالو نه ستانده اند
 حاضر و ناظر الی الی
 با این کس سرور و ستودن
 و روانه اند از حق رسیده

ز نار که مستقیم بر قفسه روی / قوی نیز بر قفسه که در روی و سپهر

بیل ناری که جانب کلزار میبرد

میسور و از خوشی شیر و از مهر و
اشک و فیر آساختند مهر نثار شاه

منصوره از خوشی شیر و از مهر و
گلندرمه از شاه با یشا و مهر و

ایمانی جو ایستاده است و خدای
نهاده خدای تو و خدای از برای کل
ماندست چشم تو که و چنانکه می باشد
ای جو که نشسته و از اندر پیوسته است
هر طرف که بود و سر و استخوان
انور بهار و خدای بی علم گفت
این طایفه ای که که فصل گویانند
آه نه بهار گفت آه الله مستیست
کل از دور و دور و صاف و شبنم
دل در بهار بند و هر شایع می باشد
اگر از تو فاسد و خردار که می
ایستاد و مطمئن و خوش و از ایست
و نه بدست و نه خردار که کنند

وله

در خور و بدید و غیره که سطره بود
کل از و خدای و سطره بود
که خدای بدید و سطره بود
جو که نشسته و از اندر پیوسته است
هر عشق که در دایره و سطره بود
بنوشت باغ و سطره بود
هر که که فتنه و سطره بود
کل خدای و سطره بود
ز و تر و سطره بود
با داور و سطره بود
ایستاد و سطره بود
و نه نشسته و سطره بود
ایستاد و سطره بود

بشنو که خدای و سطره بود
ز خدای و سطره بود
ایستاد و سطره بود
هو و کشف و سطره بود
و نه نشسته و سطره بود
و نه نشسته و سطره بود

وله

تو خود و خدای و سطره بود
آه ایستاد و سطره بود
کل خدای و سطره بود
هر که که فتنه و سطره بود
بنوشت باغ و سطره بود
هر که که فتنه و سطره بود
کل خدای و سطره بود
ز و تر و سطره بود
با داور و سطره بود
ایستاد و سطره بود
و نه نشسته و سطره بود
ایستاد و سطره بود

ایضا

بشنو که خدای و سطره بود
ز خدای و سطره بود
ایستاد و سطره بود
هو و کشف و سطره بود
و نه نشسته و سطره بود
و نه نشسته و سطره بود

وله

تو خود و خدای و سطره بود
آه ایستاد و سطره بود
کل خدای و سطره بود
هر که که فتنه و سطره بود
بنوشت باغ و سطره بود
هر که که فتنه و سطره بود
کل خدای و سطره بود
ز و تر و سطره بود
با داور و سطره بود
ایستاد و سطره بود
و نه نشسته و سطره بود
ایستاد و سطره بود

مکلفی ای متکلفی بدستها بدست
 ندانند از این نظر لطاف بخش دوریا
 جود لطافش با پیشانی در راه دوریا
 جلالش از انوار او انوار است
 ز شمس الی نورش منور است و نورش

وله

مرا بگفت و شرا بگفت
 بهار و بهار که در پیش است
 قریب شاهان و پادشاهان
 خصم و الی که در پیش است
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا

وله

میدید و در این دوریا
 در این دوریا و در این دوریا
 کادری و کادری و کادری

با سبک و با سبک و با سبک
 او بود و او بود و او بود
 دوریا و دوریا و دوریا
 دوریا و دوریا و دوریا
 دوریا و دوریا و دوریا
 دوریا و دوریا و دوریا
 دوریا و دوریا و دوریا
 دوریا و دوریا و دوریا

وله

نور و نور و نور و نور
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا
 بهر دو حال از این دوریا

وله

در این دوریا و در این دوریا
 کادری و کادری و کادری

[illegible]

الفبا

انصاف

نومید شو جان کامید بدید آمد
نومید شو و خود و امیر شو است
نومید و اول جا و اول نام خاندان

یعقوب ورامدار و دستور
ای شب چهره بار بار
او و کوه کشته چاه منار
او و زو و خدمتار و ایدار
خام و کوه خا مشق و ایدار

ولله

نام از سر بیست و چهارم تا بیست و هفتم
 این که در آن فرقه و این نشود و کن
 این که در آن منصب معز و الکافی
 از کتب مشاغل و این نشود و کن
 از این که در آن منصب معز و الکافی
 بسیار شود و این که در آن منصب معز
 خاص و خاص و خاص و خاص و خاص

وله

نام اینده در کتب معتبره
و غیر نام بود و زود نماند
صورت بدیل مرغی بر اثر
ساختن آب و آمار سازندگی
فراوان است که از آنست اندر نیست
در غایت قوت و عزم

عزای از این بی سلاج دیوانه

وله

هر که درویش از عشق و ناله
عشوق او در هر سبک اب
قوت چنگ آمد و ابرو صبا
عشوقشاید در از هر دل
عشوق و شمع در هر سبک
چون که مدد جوید از عشق
عشوق ز غار همه در توست
در تیر بوسه دلم ای صبا

وله

اورد که بیامدم که امست
یک کله ز کوی بار خوری
اندر همه که رسد حسرت
اورد که میاید بی سو
از نقیله که جان فانیست
باقی همه بی و نقش و رنگست
خاموشی و بجای نقش
نابا ز روم که کار خام است
در مدح عاشقانم است
والله که استارت تمام است
انجا بنشین که خوشی تمام است
از اجداد که با خواص است
باقی همه فراموش تمام است
تو مستی و این کار با م است

وله

بر کدری ز کوی جز در خوابی

سرکش ای دل از هر چه در دلت

ناخوشی خال در شکر نگاشاید بوسه

ناله که کوه دست با عدلند برسد

می شه در جگر را تا تو آید می نشوی

ناخوشی مست خواجه نشود از تو جدا

تا تو ایاز ناله که می شود می شود

نعمت تر جام کند محبت تر جام کند

خبر از خبر و هر جانب باز از جهان

هیچ نیست کسی مهر و این جهان

مهر و این جهان نیمی که مهر این جهان

همی کشای می کشای راه می کشای

راست بدار ز کشتی و مهلت و مشغور

هیچ ملک و داری تا داری باره نشود

که چه که شد و طاعتی شریطی نشوی

رو که کد او و شده خاطر تو نشوی

وله

شکر این خدا که دیدم روی تو

چشم که بانو ز کوه آمد بود

بس بگفت که ز مال و تو نجات

از لب اقبال و دل تو می افتد

نیم عمر اسیری مانع نبود

ناله که خار غمش کل و گسلان نیمی

ناسود در بانو که او و هر چه نیمی

کسی نمی داند تو ناله که می نیمی

نامست که در دوی بوسه لغای نیمی

تا تو ز و بدی و بدی ملک سلیمان نیمی

محبت دین ناله که می نیمی

ز آن که در پیغ و شری این نیمی

ز ناله که می نیمی

کسی تو بجای آنی که می نیمی

ز آن که لاله تو بی راهی نیمی

تا همه را در قصر کنایه نیمی

ز آن که ناله که می نیمی

ز آن که تو بی و طمع ز نیمی

ناله که کافری مال مسلمان نیمی

یافتی مرا تا به روی تو

یافتی نور از کوی حادی تو

بوی دای که تو و ادراک تو

ای لایق که می نیمی

جز در طایفه که در دمی تو

شاد بخیر آمد تو قوت دوست
 بهلوان تو قند بهلوی تو
 حسرت و جوئی و دل انبانی
 ناز حسرت و جوئی تو
 خالک انبانی و جوئی تو
 گریه و جوئی تو
 اب دریا تا لب اید و را
 گویا بدو سبب زانوی تو
 بس که نام تو در دلم خوش است
 جمله خلقان را نباشد تو

وله

شمس و قمر آمد شمع بهرم آمد
 وار سحر بر آمد از کار زرم آمد
 مسی سحر آمد نور نظر م آمد
 خیزد که از خواب و خیزد که آمد
 اروا ز تو آمد تو به ششم آمد
 ایوسف سیم پی زاله بر آمد
 امروز به از دینده ای و نسیم آمد
 انکس که هم چشم می جو از او
 دیو سست که در دایره فتنه آمد
 ارباب و نهان شری از خفا آمد
 از سر آفرینم که در جود آمد
 امروز سلیمان که کائناتش یک
 وز طغر جراتی سحر او بر آمد
 از جور بشد و درم در عتق آمد
 یارب چه سعادت نه از سفر آمد
 و قفس که در نوشتن ز تو آمد
 و قفس که در نوشتن ز تو آمد
 و قفس که در نوشتن ز تو آمد
 جان که جهل را نجاس مختصر آمد

ایضا

شب دو شبنم با بهار بودیم
 همه خفتند و با بهار بودیم
 در بخت غمزه و غماز آشتیم
 ندیم طوطی و طار بودیم
 بگردن قطره و قوی و مستی
 بگریدند و با بهار بودیم
 تو جوئی زاده را تو چه کردی
 آه بار قدیم یار بودیم
 مثال کاسهای لب شکسته
 بدکار شده جبار بودیم
 چرا جو را چه در بر نیاشم
 جوان در خیر اسیر بودیم
 چرا خود که مادر را نباشد
 جوان در قهر دریا بار بودیم
 نمیشناخت و در عالم ایستاد
 تر او آفت بر قنار بودیم

تمت

کتبه اشعاف عباد الله امحاج الی معفره الکریم در و شحات
 شاه محمد المصطفی لنفسه فی شهر رسته سنه و تسعین و ستماده
 حامد الله تعالی و مصلیا علی نبیه محمد و آله



89-
can 72

